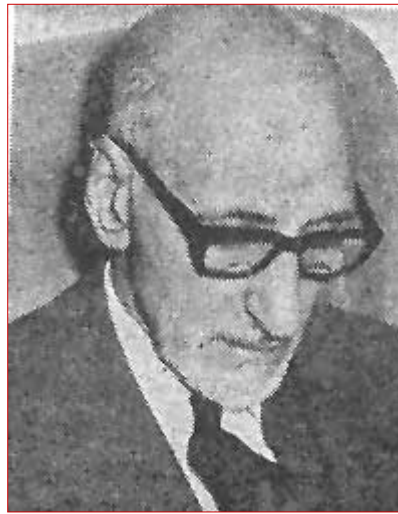


علی نشانی بیست و سه سال



به کوشش و ویرایش بهرام چوبینه

بیست و سه سال



علی دشتی

نمایه

پیشگفتار (بهرام چوبینه)

الف) محمد:

- ۱- تولد قهرمان
- ۲- کودکی
- ۳- رسالت
- ۴- بعثت
- ۵- پس از بعثت

ب) دین اسلام:

- ۱- محیط پیدایش اسلام
- ۲- معجزه
- ۳- معجزه قرآن
- ۴- محمد بشر است

ج) سیاست:

- ۱- هجرت
- ۲- شخصیت تازه محمد
- ۳- ایجاد اقتصاد سالم
- ۴- جهش به سوی قدرت
- ۵- نبوت
- ۶- زن در اسلام
- ۷- زن و پیغمبر

د) متافیزیک:

خدا در قرآن

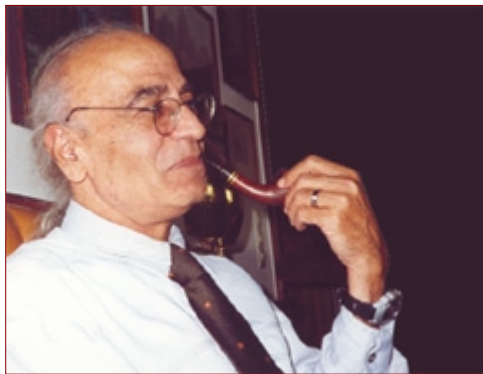
ه) پس از محمد

- ۱- خلافت
- ۲- سودای غنیمت
- ۳- خلاصه

پیوست: یادی از زنده یاد علی دشتی (جواد وهاب زاده)

پیشگفتار

سیری در زندگی سیاسی و ادبی علی دشتی



بهرام چوبینه

- * اوضاع سیاسی ایران در سالهای کودکی و نوجوانی علی دشتی
- * سقوط قاجاریه و به قدرت رسیدن رضا شاه
- * شروع فعالیت سیاسی علی دشتی
- * استعفای رضا شاه و تغییر موضع علی دشتی
- * شروع فعالیت فداییان اسلام
- * ترورهای فداییان اسلام
- * سرکوب بهاییان
- * احمد کسروی و علی دشتی
- * اصلاحات و روحانیت
- * فعالیت ادبی علی دشتی
- * سرگذشت کتاب «بیست و سه سال»

سیری در زندگی سیاسی و ادبی علی دشتی

علی دشتی در سال ۱۲۷۷ خورشیدی (۱۸۹۸ میلادی) دو سال پس از ترور ناصرالدین شاه در دشتستان، در نزدیکی ساحل خلیج فارس در ناحیه ای دورافتاده بین بندر دیلم و بوشهر به دنیا آمد.

اوضاع سیاسی ایران در سالهای کودکی و نوجوانی علی دشتی

سلطنت ناصرالدین شاه نزدیک به پنجاه سال طول کشید. وی در اوج قدرت و حکومت مطلقه خود در شاه عبدالعظیم به ضرب تیپانچه میرزا رضا کرمانی به قتل رسید.

مظفرالدین میرزا ولیعهد یک ماه و هشت روز پس از کشته شدن پدر در تهران به نام مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت نشست. وی هنگام جلوس چهل و چهار سال عمر داشت، اما به قول درباریان «طفلی سالخورده» بود. برادرانش کامران میرزا و ظل السلطان او را به ریشخند می گرفتند و به طعنه «آجی مظفر» می خواندند و به او نسبت همجنس گرایی می دادند. جلوس او بر تخت سلطنت در نزد عامه مردم نه با خرسندی روبرو شد و نه برای او شوکت و شکوهی به ارمغان آورد. وی مانند پدر تاجدارش سه بار با قرض از روسیه تزاری و انگلیس با عده ای از درباریان بیکاره و هرزه به اروپا سفر کرد که جز قرض، رسوایی و شرمساری چیزی از آن سفرها حاصل نشد.

تقریباً پس از یک قرن تلاشهای مستمر اندیشمندان و آزادیخواهان، قیامهای ملی و مردمی علیه استبداد شاهان قاجار و دستگاه روحانیت بعد از بازگشت مظفرالدین شاه از مسافرت سوم به اروپا بالا گرفت و سرانجام در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ خورشیدی برابر با ۵ اوت ۱۹۰۶ میلادی مظفرالدین شاه فرمان برقراری مشروطیت را صادر کرد و در ۱۴ مهر ۱۲۸۵ برابر با ۷ اکتبر ۱۹۰۶ مجلس شورای ملی ایران افتتاح گردید. مظفرالدین شاه در ۵۴ سالگی در ۲۸ دی ۱۲۸۵ بر اثر بیماری درگذشت.

در همین روز به حکم رسم جاری، سلطنت به پسر ارشدش محمدعلی میرزا ولیعهد رسید که چند روز بعد تاجگذاری کرد. وی به مجرد جلوس بر تخت سلطنت و تحکیم پادشاهی خویش، مخالفت و دشمنی خود را با حکومت مشروطه آشکار ساخت و برای جلوگیری از کار آن و تعطیل مجلس به هر گونه اقدامی دست زد.

محمد علی شاه تحت تأثیر سیاست روسیه تزاری بود. وی با همکاری و پشتیبانی روحانیون مرتجع و طرفدار استبداد زیر عنوان «مشروطه مشروعه» به سرکردگی شیخ فضل الله نوری اقدام به انحلال مشروطه و تعطیل مجلس کرد. اما اقداماتش با قیام ملی در سراسر ایران مواجه شد و شکست خورد.

محمد علی شاه مجلس را به توپ بست. مشروطه خواهان را توقیف، محاکمه، تبعید و یا اعدام کرد و یک دوره استبداد کامل به شیوه ناصری برقرار ساخت که یک سال طول کشید و سرانجام با قیام عامه ملت در تبریز، مازندران، گیلان، شیراز و تهران روبرو گردید. قرارداد سرری ۱۹۰۷ میان دولت روسیه و انگلیس بر سر تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس و منطقه بی طرف، آزادیخواهان را علیه روس و انگلیس برانگیخت و حتا طرفداران این دو قدرت استعماری را در ایران کاملاً سرخورده و خشمگین ساخت و سبب تمایل بخش بزرگی از آزادیخواهان به سیاست کشور آلمان گشت و موجب تأسیس احزاب ناسیونالیستی در ایران گردید. در ۲۶ آوریل ۱۹۰۹ ارتش تزاری طبق قرارداد سرری ۱۹۰۷ برای استحکام حکومت استبدادی محمد علی شاه وارد آذربایجان شد و به کمک محمدعلی شاه شتافت و عده ای از سران مشروطه در تبریز به دار آویخته شدند. به هر روی، محمد علی شاه در مقابل قیام آزادیخواهان تاب نیاورد و با عده ای از نزدیکان خود به سفارت روس در زرگنده رفت و عملاً به دولت روسیه پناهنده شد و از سلطنت خلع گردید.

اداره امور کشور به کمیسیون مجلس عالی سران مشروطه واگذار شد و در این کمیسیون به اتفاق آراء محمد علی شاه به علت فرار و پناهندگی به سفارت روس از سلطنت خلع (۲۹ تیر ۱۲۸۸) و مجبور به ترک ایران گردید. وی پس از هفتاد و پنج روز اقامت در سفارتخانه بیگانگان در ۷ مهر ۱۲۸۸ (۱۹۰۹) خاک ایران را ترک کرد و به روسیه رفت.

احمدشاه که نوجوانی دوازده ساله بود چند بار سوار الاغ یا به فرار گذاشت تا به سفارت روس نزد پدر و مادرش در زرگنده برود. ولی او را درباریان دوباره به کاخ شاهی بازگرداندند^۱. وی چون هنوز به سن قانونی نرسیده بود، مدت پنج سال تحت نظر نایب السلطنه هایی که از جانب مجلس تعیین می شدند سلطنت کرد.

کشورهای اروپایی خود را برای مقابله با جنگ جهانی اول مجهز می کردند تا آیا در جنگ جهانی مشارکت کنند و یا بی طرف بمانند. اما درباریان ایران در تدارک جشن تاجگذاری بودند و تمامی فکر زمامداران فاسد و جاهل متوجه چراغانی و برپا ساختن طاق نصرت بود.

^۱ [نگاه کنید به «تاریخ اوایل انقلاب مشروطه ایران» تألیف سید حسن تقی زاده، صفحه ۸۶ و یا کتاب «سیمای احمدشاه قاجار» تألیف دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی، نشر گفتار، صفحه ۲۳]

احمد شاه در تابستان ۱۲۹۳ (۱۹۱۴) به سن قانونی رسید و در همین سال تاجگذاری کرد. شروع سلطنت او با آغاز جنگ جهانی اول مقارن افتاد. اوضاع سیاسی، اقتصادی و نظامی کشور سامانی نداشت. ارتش تزاری شمال ایران تا قزوین را زیر نفوذ خود داشت و انگلیسها جنوب ایران تا اصفهان را زیر تسلط خود داشتند. در جریان جنگ، قوای عثمانی که متحد آلمان بود از جانب مغرب وارد ایران شد.

دولت ایران اعلام بی طرفی کرد اما از جانب روس و انگلیس پذیرفته نشد و در واقع قسمت اعظم خاک ایران در اشغال قوای نظامی بیگانه بود. در آغاز جنگ، شیخ الاسلام عثمانی فتوای جهاد علیه انگلستان، فرانسه و روسیه صادر کرد. یکی از مراجع بنام شیعه در آن زمان، میرزا حسن شیرازی فتوای شیخ الاسلام عثمانی را تأیید کرد و محاربه با انگلیس و روسیه را برای شیعیان واجب شمرد. رقیب او آخوند سید محمد کاظم خراسانی یکی دیگر از مراجع بزرگ آن زمان به دولت ایران توصیه کرد تا به روس و انگلیس بپیوندد و فتوای علیه عثمانی و آلمان را صادر کرد. دو فتوای متضاد و متغایر از دو مجتهد طراز اول، میان طلاب و روحانیون و همچنین طرفداران این دو مرجع تقلید اختلاف ایجاد کرد و هر گروهی معجزه ای و شایعه ای پیرامون ولی نعمتان خود می ساختند. طرفداران حاج میرزا حسن شیرازی بر سر منابر می گفتند: امپراتور، مردم و ارتش آلمان مسلمان شده و سربازان بازوبند «لا اله الا الله محمد رسول الله» با خود حمل می کنند و تا آنجایی پیش رفتند که امپراتور آلمان را مروج و مدافع اسلام نامیدند و به امپراتور آلمان عنوان «حاج ویلهلم مؤید الاسلام» دادند و پادشاه مسلمانان خواندند.^۱ طرفداران آخوند سید محمد کاظم خراسانی دولت و ملت مسلمان عثمانی را نجس می شمردند، ولی با افسران و عمال انگلیسی ساعتها در خانه خود به مشاوره و تبادل نظر می نشستند و مورد تحقیر و ایراد طلاب گروه مخالف قرار می گرفتند.^۲

دامنه این تبلیغات و طرفداریهای ابلهانه به ایران هم کشید و رجال سیاسی و نظامی به دو دسته تقسیم گردیدند. عده ای از رجال سیاسی و مذهبی به طرفداری آلمان و عثمانی مشغول شدند. شعرا در مدح امپراتور آلمان شعر گفتند. نویسندگان و روزنامه نگاران در ستایش جنگ علیه انگلیس و روسیه مقالات نوشتند. رجال سیاسی و ادبی در رؤیای رهایی ایران از شر روس و انگلیس را در سر می پروراندند و خلاصه فصل جدیدی در ادبیات سیاسی ایران مفتوح گردید.

تهدید روس و انگلیس نسبت به دولت سبب مهاجرت جمعی از وکلای مجلس و تعطیل آن شد. در هجرت دولت آزاد ایران به وجود آمد و موجب از کار افتادن دولت گشت. بدین گونه در طول چهار سال سلطنت احمدشاه، ایران در اشغال بیگانگان بود و نخست وزیران انتخابی او علناً به طرفداری از روسیه و به ویژه انگلیس مشهور بودند و معاهده ها و قراردادهای ننگینی امضاء کردند که به سبب تعطیل مجلس به تصویب نهایی نرسید اما بعدها باعث گرفتاری ایران شد. استقلال سیاسی و ارضی ایران از جانب طرفین جنگ به وضوح نادیده گرفته می شد. مستوفی الممالک نخست وزیر که مدافع بی طرفی ایران در جنگ بود در اثر فشار انگلیس و روس عزل شد و شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما که مورد اطمینان دولت انگلیس بود، نخست وزیر گردید. وی اعلام بی طرفی ایران را نادیده گرفت و مسبب موافقتنامه ژانویه ۱۹۱۶ شد که ظاهراً سرّی بین روس و انگلیس بسته شده بود و این دو کشور را مجاز می ساخت تا پس از پیروزی در جنگ، ایران را به نحوی بین خود تقسیم نمایند.

قبلاً در دوران محمد علی شاه قاجار و استبداد صغیر، قرارداد سرّی دیگری بین روس و انگلیس بر سر تقسیم ایران در سال ۱۹۰۷ بسته شده بود اما انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و نظر دولت جدید روسیه مبنی بر عدم دخالت در امور دیگران مانع تقسیم ایران گردید.

ایران عملاً از دوران مظفرالدین شاه تا انقراض قاجاریه به دو منطقه نفوذ تقسیم شده بود. در شمال ایران دیویزیون قزاق و در جنوب بریگاد انگلیس با هزاران سرباز انگلیسی و هندی حضور داشتند. با انقلاب اکتبر، نیکلای دوم تزار روسیه مجبور به استعفاء شد. بلشویکها زمام امور روسیه را به دست گرفتند. انتشار خبر پیروزی کمونیستها در روسیه و انقراض سلطنت در آن کشور، ارتش اشغالی را در ایران دچار سردرگمی عمیقی ساخت. عده ای به انقلاب کمونیستی پیوستند و عده ای به تزارها وفادار ماندند و در خاک ایران به فعالیت علیه دولت انقلابی روسیه مشغول شدند.

لنین رهبر انقلاب روسیه طی پیامی در ۲۵ آذر ۱۲۹۶ (۱۹ دسامبر ۱۹۱۷) سیاست جدید دولت انقلابی روسیه در قبال کشورهای آسیایی و از جمله ایران را به شرح زیر اعلام داشت:

«... ما اعلام می کنیم که عهدنامه سرّی راجع به تقسیم ایران، محو و پاره گردید و همین که عملیات جنگی (جنگ جهانی اول) خاتمه یافت، قشون روس از ایران خارج می شود و حق تعیین مقدرات ایران به دست ایرانیان تأمین خواهد گردید... ای مسلمانان روسیه، ای مسلمانان مشرق زمین، در راه تجدید حیات عالم، ما از جانب شما انتظار هم عقیدگی و مساعدت را داریم».

اعلامیه لنین آشفنگی عمیقی در دیپلماسی ایران ایجاد کرد. بطوری که دولت ایران با ناباوری و تردید به کاردار سفارت خود در پتروگراد مأموریت داد که توضیح بیشتری از دولت انقلابی روسیه بخواهد.^۱

^۱ [کتاب «سیاحت شرق» خاطرات آیت الله آقا نجفی قوچانی، صفحه ۵۲۳]

^۲ [خاطرات آیت الله قوچانی، صفحه ۵۷۵ تا ۶۰۸ و کتاب «ایران در جنگ بزرگ» از احمدعلی سپهر]

در تاریخ ۲۶ دی ۱۲۹۶ (۱۶ ژانویه ۱۹۱۸) نامه ای به امضای تروتسکی رییس کمیساریای دولت شوروی به کاردار سفارت ایران در پتروگراد به شرح زیر تسلیم گردید:

«نظر به اینکه ملت ایران از وضع آتیه عهدنامه ۱۹۰۷ منعقد بین روس و انگلیس مردد است، با نهایت احترام به نام حکومت جمهوری روسیه مراتب ذیل را به استحضار خاطر شریف می رساند: موافق نص صریح اصول سیاست بین المللی که در کنگره دوم کمیسرهای ممالک روسیه در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ مقرر شده است، شورای کمیسرهای ملت روس اعلام می دارند که معاهده فوق الذکر نظر به اینکه علیه آزادی و استقلال ملت ایران بین روس و انگلیس بسته شده، به کلی ملغی و تمام معاهدات سابق و لاحق آن نیز که هر جا حیات ملت و آزادی و استقلال ایران را محدود نماید از درجه اعتبار ساقط خواهد بود. در خصوص تعدیات دستجاتی از قشون روس که هنوز خاک ایران را تخلیه نکرده اند، باید خاطر نشان شود که این ترتیبات برخلاف اراده و میل ما صورت گرفته و ناشی از جهالت قسمتی از سربازان و سوء نیت ضد انقلابی فرماندهان ایشان است. شورای کمیسرهای روسیه آنچه در حیز قدرت دارد به استخلاص ایران از مأمورین تزار و سرمایه داران امپراطوری خود که هم دشمن ملت ایران و روسیه می باشند مبذول داشته، تمام اتباع روس را که مرتکب اعمال تجاوزکارانه نامشروع نسبت به ملت ایران شده اند، مجدداً موافق قوانین انقلابی [دولت روسیه] تنبیه خواهد کرد و در زمینه روابط بین المللی با همه امکانات جدیت خواهد کرد که به تخلیه کامل قشون عثمانی و انگلیس از ایران موفقیت حاصل کند.

صمیمانه امیدوارم موقع آن نزدیک شده باشد که ملل دنیا حکومتهای خود را به جلوگیری از تجاوزات نسبت به ملت ایران وادار و موانع توسعه قوی و ترقی آزادانه مملکت مزبور را مرتفع نمایند. به هر حال شورای کمیسرهای ملت روس فقط روابطی را با ایران معتبر می داند که مبنی بر تعهداتی به رضایت طرفین و احترامات بین دو دولت باشد»²

انتشار متن اعلامیه لنین و نامه تروتسکی به کاردار سفارت ایران در پتروگراد و آنگاه انتشار متن تمامی قراردادهای سری بین حکومت تزاری روسیه و امپراتوری انگلیس توسط دولت انقلابی روسیه سبب خشنودی نیروهای آزادیخواه و مترقی در ایران گردید و بیش از پیش برای دولت انگلیس و عمال او در ایران رسوایی به وجود آورد و سبب مشکلات فراوانی برای هدفهای استعماری انگلیس در ایران شد.

اتحاد جماهیر شوروی در اعلامیه ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ رسماً الغای کلیه امتیازات و حقوقی که روسهای تزاری به زور از ایران گرفته بودند اعلام داشت و در اعلامیه مورخ ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ دولت شوروی مفاد اعلامیه های قبلی خود را تکرار و طرح قراردادی حاوی الغای امتیازات تزاری و کاپیتولاسیون و انصراف از دریافت قروض و تحویل راهها و خطوط آهن و تأسیسات بندری را به دولت ایران پیشنهاد کرد و چندی بعد طبق قرارداد جدیدی در ۱۹۲۱ مناسبات ایران و اتحاد جماهیر شوروی دوستانه و صلح آمیز گردید.

جنگ جهانی اول که بر سر تقسیم مستعمرات و تحصیل منافع و امتیازات میان امپراتوریهای اروپایی درگرفته بود با پیروزی انگلیس و فرانسه خاتمه یافت. امپراتوری عثمانی از هم پاشیده شد و کشورهای سوریه، لبنان، عراق، عربستان سعودی، کویت و تعدادی شیخ نشین در اطراف خلیج فارس و مرزهای ایران به وجود آمد که رسماً دست نشانده فرانسه و انگلیس شدند.

پیروزی انقلاب کمونیستی و اعلام سیاست دوستانه دولت انقلابی روسیه با ایران سبب دغدغه خاطر انگلیسها گردید و احتمال نشر و نفوذ عقاید انقلابی در خاورمیانه و آسیا خواب راحت را از آنان ربود. سیاست جدید انگلیس بر آن بود که گردانگردد اتحاد جماهیر شوروی حصار از دولتهای قوی و نزدیک به خود ایجاد کند تا مانع از توسعه عقاید کمونیستی گردد. در ترکیه آتاتورک جمهوری جوان ترک را به وجود آورد و عراق هم تحت قیمومیت انگلیس درآمد. اما در ایران که به دروازه های شبه قاره هند نزدیکتر و علاوه بر آن نایبامانیهای اقتصادی و سیاسی عمیق تر و به ویژه ضعف حکومت مرکزی در اداره کشور به چشم می خورد، فضا به شدت برای پذیرفتن عقاید و آراء سوسیالیستی آماده شده بود. به ویژه آنکه آزادیخواهان و اندیشمندان ایرانی مفتون انقلاب و دگرگونیهای روسیه شده بودند و این شیفتگی را در ادبیات سیاسی آن زمان عمیقاً منعکس می کردند.

در ۲۵ تیرماه ۱۲۹۷ (۱۹۱۷) عده ای از روحانیون به دسیسه و تحریک عمال انگلیس در ایران، از جمله سید حسن مدرس، در شاه عبدالعظیم تحصن اختیار کرده و با تشکیل جلسات و ایراد سخنرانی از احمد شاه عزل صمصام السلطنه را از رییس الوزرایی خواستار شدند. همراه با روحانیون، بازاریان و اصناف تهران دکانهای خود را بستند و ضمن تظاهرات، برکناری صمصام السلطنه را تنها شرط بازکردن دکانین خود اعلام نمودند.³

تمامی این زمینه سازیها تمهیداتی بود که طرفداران سیاست انگلیس با رضایت و همکاری احمدشاه به وجود آورده بودند تا میرزا حسن وثوق الدوله را که از عمال انگلیس بود به رییس الوزرایی برسانند و احتمالاً از این موضوع صمصام

¹ [این آشفتنگی را حتا میان روشن بینان جامعه آن زمان ایران نیز مشاهده می کنیم. کسروی در سخنرانی خود به مناسبت «یکم دیماه» روز کتابسوزی در سال ۱۳۲۳ می گوید: «لنین آن مرد دادگر رشته کارهای کشور بزرگ روس را به دست گرفته یکی از دادگریهایش این می بود که ایران آزاد گردد و سپاه روس پس از ده سال بودن و نشستن [از ایران] بیرون روند» صفحه ۱۵، چاپ پیمان]

² [اعلامیه لنین و نامه تروتسکی به نقل از «روزشمار تاریخ ایران» تألیف باقر عاقلی، جلد اول، صفحه ۳۶۸ تا ۳۶۹. ترجمه متن هر دو نامه بسیار نارسا و به انشای آن زمان است، با این حال مطالعه آنها خالی از فایده نیست]

³ [کتاب «روزشمار تاریخ ایران»، جلد اول، صفحه ۹۱]

السلطنه آگاه بوده است. احمدشاه در ۲۶ تیرماه ۱۲۹۷ (۱۹۱۸) صمصام السلطنه را عزل و وثوق الدوله را بنا به تقاضای سید حسن مدرس و عده ای از روحانیون پرنفوذ به رییس الوزرای منصوب کرد. صمصام بدون توجه به عزل خود و برخلاف میل انگلیسیان دستور داد حکومت نظامی را لغو کنند و قرارداد کاپیتولاسیون را که الغای آن از جانب دولت انقلابی شوروی اعلام شده بود و هنوز دولت انگلیس آن را لغو نکرده بود و بر اجرای آن پافشاری داشت، غیرقانونی اعلام کرد.

وثوق الدوله در ۶ مرداد ۱۲۹۷ رسماً کار خود را آغاز کرد و از ورود صمصام السلطنه که خود را هنوز نخست وزیر و کابینه خود را قانونی می پنداشت به مقرّ دولت جلوگیری نمود.

میرزا حسن خان وثوق الدوله که از اشراف قاجاریه و از رجال سیاسی قدرتمند بود، با توافقی پنهانی با انگلیسیها در پی تأمین نظریات دولت انگلیس برآمد. وی در اول فروردین ۱۲۹۶ (۲۱ مارس ۱۹۱۷) تشکیل بریگاد تفنگداران انگلیس را در جنوب ایران به رسمیت شناخت و تمامی اعلامیه ها و نامه های رسمی حکومت انقلابی روسیه را در قبال ایران نادیده شمرد و در حفظ منافع انگلیس در ایران جدیت صمیمانه ای نشان داد.

دولت وثوق الدوله بر سر کار بود که جنگ جهانی در ۲۲ آبان ۱۲۹۷ (۱۹۱۹) بطور رسمی پایان یافته اعلام گردید. دولت فرانسه از طریق سفارتخانه خود در تهران پایان جنگ جهانی و شکست آلمان و عثمانی را اعلام کرد. قوای عثمانی از ایران خارج شد ولی انگلیس نه تنها از ایران خارج نشد، بلکه وثوق الدوله پنهانی با انگلیسیان در کار تهیه و نوشتن یک معاهده جدید بود که در عمل نه تنها کاپیتولاسیون را تأیید و تثبیت می کرد، بلکه به صورت رسمی ایران را در ردیف مستعمره های انگلیس قرار می داد و سرانجام در ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ (۹ اوت ۱۹۱۹) وثوق الدوله طی اعلامیه ای امضای قرارداد بین ایران و انگلیس را فاش ساخت.

مجلس به علت عدم حضور نمایندگان تعطیل بود و قرارداد بین وثوق الدوله و سیر پرسی کاکس وزیر مختار انگلیس به امضاء رسید. به همین دلیل در تاریخ ایران این قرارداد به قرارداد وثوق الدوله - کاکس معروف است. متن قرارداد با زیرکی خاصی نوشته شده بود و جایجا از استقلال ایران هم سخن می رفت. اما تمامی مسائل مالی و نظامی ایران در بست در اختیار دولت انگلیس قرار می گرفت. طبق مواد این قرارداد، ارتش، ژاندارمری و دیویزیون قزاق متحدالشکل می شدند و در ضمن دولت انگلیس به ایران دو میلیون لیره انگلیس وام می داد.

وثوق الدوله به بهانه مساعده مالی، ارتش و مالیه مملکت را در اختیار بریتانیا گذاشت و درواقع شروع به اجرای قرارداد کرد. بریتانیا غیر از پرداخت وام دو میلیون لیره ای، مبلغ کلانی هم به عنوان هدیه به وثوق الدوله و دیگر دست اندرکاران پرداخت کرد.^۱

احمدشاه به فرنگ رفت و مدتی نیز مهمان دولت فخمه انگلیس بود. مخارج سفرهای احمدشاه و حتا حقوق ماهیانه وی از همان محل قرضه و وام انگلیس پرداخت می شد. احمد شاه به دلیل این خوش خدمتی وثوق الدوله، با وجود همه مخالفتهایی که مفاد قرارداد در عامه ایرانیان ایجاد کرده بود، زمامداری وثوق الدوله را تمدید می کرد و به او فرصت می داد تا قرارداد ننگین وثوق الدوله - کاکس صورت اجرایی بگیرد.

درخواستهای جدید دولت شوروی برای عقد قرارداد صلح و پیشنهادهای جدید همکاری دوستانه آنان عمداً از جانب وثوق الدوله بی جواب می ماند و او حاضر به مذاکره با دولت شوروی نمی شد و حتا وثوق الدوله کنسول پیشین را از جانب دولت تزاری در ایران به رسمیت می شناخت و کنسول جدید دولت انقلابی را فاقد صلاحیت می دانست. قزاقهای روسیه تزاری ساکن در مناطق شمالی ایران به طرفداری از تزارها، کنسول دولت انقلابی را که راهی تهران بود و حاضر به هرگونه مصالحه و قرارداد جدید به نفع ایران بود، به اشاره انگلیس و موافقت وثوق الدوله دستگیر و در ساری تیرباران کردند.

دولت آمریکا توسط وزیر مختار خود در ایران به انعقاد قرارداد وثوق الدوله - کاکس شدیداً اعتراض کرد و حتا دو بیست هزار تومان مواد خوراکی را که بطور رایگان ماهیانه به دولت ایران می داد، در اعتراض به قرارداد قطع کرد.

انتشار اعلامیه وثوق الدوله و متن قرارداد وی با کاکس، آتش شورش و مخالفت با وی را در سراسر ایران شعله ور گردانید و به ویژه در میان نظامیان آزادیخواه و استقلال طلب انچنان تأثیر ناگواری گذارد که حتا سرهنگ فضل الله خان آق اولی یکی از افسران میهن دوست ژاندارمری در اعتراض به این قرارداد خفتبار که متضمن تحت الحمایگی ایران توسط انگلیس بود، در دفتر فرماندهی و در مقابل چشمان افسران و سربازان با هفت تیر خودکشی کرد. عمل شجاعانه او سبب بیداری جنبش ضداستعماری در میان قزاقان و قوای نظامی کشور شد. به ویژه آنکه در اثر تبلیغات آلمان در حین جنگ جهانی اول، اندیشه های ناسیونالیستی و ضدانگلیسی رونق دوباره ای یافته بود.^۲

سقوط قاجاریه و به قدرت رسیدن رضا شاه

اوضاع اقتصادی کشور به سبب هجوم قوای خارجی و زد و خوردهای آنان در محدوده سرزمین ایران در دوران جنگ جهانی اول و خرابیهای ناشی از شورشهای ضد دولتی در نواحی مختلف کشور به وخامت کامل گراییده و

^۱ [برای اطلاعات بیشتر در مورد این قرارداد و میزان رشوه وزراء و متن قرارداد مراجعه کنید به کتاب «سیمای احمدشاه قاجار» از دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی و یا کتاب «زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه» تألیف حسین مکی»
^۲ [روزشمار تاریخ ایران، صفحه ۹۵ و ۹۶، جلد اول]

زندگی مردم را به فلاکت و نیستی کشانده بود. خزانه کشور تهی بود. میلیونها قرض خارجی وجود داشت. کشاورزی راکد و هزینه زندگی سرسام آور شده بود. قحطی، گرسنگی و بیماری سراسر کشور را فرا گرفته بود. حتا دولت قادر نبود حقوق ناچیز ماهیانه افراد ژاندارمری و قزاق را که تعداد زیادی هم نبودند بپردازد و حقوق آنان مدتها بود که پرداخت نشده بود.

در چنین دورانی نهضت‌های آزادیخواهانه جنگل در گیلان، قیام خیابانی و لاهوتی در تبریز و قیام محمدتقی خان پسیان در خراسان علیه حکومت قاجارها و دولت‌های دست نشانده خارجی به وجود آمد.

سران و یا اعضای پرنفوذ اکثر قیام‌های نامبرده فرماندهان نظامی و ژاندارمری بودند که در عمق وجود خود میل داشتند بر خرابه های کشور، دولتی آزاد ایجاد نمایند و میهن خود را از شرّ دخالت خارجیان رها سازند. در اغلب نواحی کشور ایلات و عشایر سر به شورش برداشتند و در حقیقت در تمامی سرزمین ایران نامنی و هرج و مرج به وجود آمده بود. عامه مردم و همچنین رجال نظامی و سیاسی، حتا طرفداران ادامه پادشاهی قاجاریه، عمیقاً ضرورت برقراری یک قدرت مرکزی را در ایران احساس می کردند و از هر نظر توده ایرانی آماده پذیرش روی کار آمدن یک دولت مقتدر و متمرکز ملی بود. شاه مشروطه و دولت مشروطه در این زمان تنها جنبه تشریفاتی داشت و بازیچه ای در دست دولت استعماری بریتانیا بود.

احمد شاه که در سفر اروپا بود، پس از زیارت نجف و کربلا از راه خرمشهر وارد ایران شد و پس از چند روز در اثر فشار مخالفان و مقاومت آزادیخواهان و استقلال طلبان، وثوق الدوله مجبور به کناره گیری از پست رییس الوزرایی شد و میرزا حسن خان مشیرالدوله به رییس الوزرایی منصوب گردید. وی برای تأمین آرامش طی اعلامیه ای، لغو یا تصویب قرارداد وثوق الدوله را بستگی به نظر مجلس شورای ملی دانست. این اعلامیه مورد قبول آزادیخواهان قرار نگرفت و مشیرالدوله استعفاء داد و سپهدار رشتی رییس الوزراء شد و او هم نتوانست در مقابل هرج و مرج و آشوبی که در سراسر کشور به علت عدم کفایت شاه و رجال درباری ایجاد شده و مشکلات اقتصادی و سیاسی فراوانی را به همراه آورده بود تاب بیاورد و از همه مهمتر نتوانست امنیت و آرامشی در کشور ایجاد کند و سرانجام در ۲۵ دی ۱۲۹۹ (۱۹۲۱) استعفاءی خود را تسلیم احمدشاه کرد.

احمدشاه نخست به میرزا حسن مستوفی الممالک و سپس میرزا حسن مشیرالدوله و آنگاه عبدالمجید میرزا عین الدوله پیشنهاد رییس الوزرایی کرد و همه آنها از قبول این مسئولیت پیچیده سر پیچیدند و سرانجام سپهدار رشتی مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد. تشکیل کابینه وی ۲۶ روز طول کشید زیرا هیچکدام از رجال سیاسی حاضر به قبول پست وزارت در آن دوران پر التهاب نشدند. به هر روی او موفق شد پس از ۲۶ روز مطالعه و بحث و گفتگو در ۲۸ بهمن ۱۲۹۹ هیأت وزیران خود را به احمدشاه معرفی و شروع به کار کند.

یک روز بعد، در ۲۹ بهمن ۱۲۹۹ بریگاد قزاق زیر فرماندهی رضاخان میرپنج که در مأموریت‌های نظامی در نواحی مختلف کشور موفقیت‌هایی به دست آورده بود و تازه پیرزمنند در سرکوب جنگلیان از شمال کشور به قزوین وارد شده بود، به سمت تهران حرکت کرد. در همان روز احمد شاه هیأتی را عازم کرج کرد تا از ورود قوای قزاق به تهران جلوگیری نماید. اما رضاخان میرپنج تصمیم خود را گرفته بود و حرکت به سوی تهران را ادامه داد و در دوم اسفند ۱۲۹۹ در شاه آباد تهران اردو زد.

در همین روز ادیب السلطنه معاون رییس الوزراء و رییس دفتر احمدشاه برای مذاکره به شاه آباد رفتند و پس از ملاقات با رضاخان هر دو بازداشت گردیدند.

سید ضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامه «رعد»، یک جوان سی و دو ساله ماجراجو که اشتها داشت با سفارت انگلیس رفت و آمدهای وسیعی دارد، یکبار به عمامه خود را تبدیل به سرداری و کلاه پوستی نمود و با مقدار زیادی پول نقد که از سفارت انگلیس دریافت کرده بود به شاه آباد نزد رضاخان میرپنج رفت و به او پیوست. او در شامگاه همان روز نطق مهیجی برای قزاقان ایراد کرد و سپس به هر یک از افراد و نفرات سه ماه حقوق عقب افتاده قزاقان پرداخت شد و بریگاد قزاق به سمت تهران حرکت کرد.

در سپیده دم سوم اسفند ۱۲۹۹ (فوریه ۱۹۲۱) قوای قزاق در همدان به فرماندهی میرپنج رضاخان وارد تهران شد و تمامی ادارات دولتی و مراکز حساس شهر را متصرف گردید. سفارتخانه ها محاصره و کلیه زندانیان سیاسی آزاد شدند. تیراندازی برای ارباب مردم تا ظهر ادامه یافت و از طرف رضاخان یک اعلامیه در ۹ ماده صادر و به موجب آن حکومت نظامی اعلام گردید.

کودتا بدون اطلاع احمدشاه و دربار او انجام گرفت. اما سفیر و مأمورین عالیرتبه انگلیس در ایران و به ویژه ژنرال ادموند آیرونساید فرمانده قوای انگلیس در ایران از آن کاملاً با خبر بوده و اصولاً کودتا طبق نقشه وی انجام گرفت. چنین به نظر می رسد که دولت و وزارت خارجه و سازمانهای جاسوسی انگلیس مستقیماً در به قدرت رسیدن رضاخان میرپنج نقشی نداشتند.

قبلاً برخی از طرفداران قرارداد وثوق الدوله - کاکس که از مخالفت افکار عمومی برآشفته شده بودند، در فکر کودتا بودند تا بلکه کودتاچیان بتوانند مواد قرارداد را اجرا کنند. «می گویند این فکر مرحوم نصرت الدوله [فیروز] بود که با شتاب از فرنگ به ایران برگشت. ولی مرحوم سید ضیاء الدین که با وزیر مختار انگلیس دوست و محرم بود و طرح قرارداد را با یکدیگر ریخته و به وثوق الدوله تقریباً تحمیل کرده بودند، پیشدستی کرده و خود جانشین نصرت

الدوله شد و از همین روی پس از دریافت فرمان نخست وزیری اقدام به لغو قرارداد کرد و راه ارتباط با دولت شوروی را نیز باز کرد»¹.

بطور کلی می توان گفت بدون کمک فکری و مالی انگلیسیها کودتای سوم اسفند نمی توانست به مرحله اجرا در آید و پیروز گردد. فراموش نکنیم که روح جامعه آن روز ایران آماده پذیرش یک نظم متشکل اجتماعی - سیاسی بود و چه انگلیسیها می خواستند و چه نمی خواستند، رضاخان میرپنج یا یکی از میرپنجهای دیگر کودتا می کرد. اما عملی کردنش جز با حمایت مقامات سیاسی و نظامی انگلیس میسر نبود زیرا انگلیسیان علاوه بر قوای نظامی خود در ایران، منابع مالی کافی داشتند و از نفوذ سیاسی فراوانی برخوردار بودند.²

یک حکومت مقتدر مرکزی در ایران با هدفهای سیاسی و نظامی دولت انگلیس سازگاری کامل داشت زیرا نمایندگان پارلمان انگلیس با ادامه اشغال ایران وسیله قوای نظامی انگلیس به سبب وضع اسفبار اقتصادی بریتانیا موافق نبوده و مخارج آن را تصویب نمی کردند. بعلاوه دولت انقلابی اتحاد شوروی در نخست انچنان مشغول مسائل داخلی خود بود که هیچ خطری از جانب روسیه برای کشورهای تحت استعمار انگلیس وجود نداشت.

رضاخان میرپنج با کمک مالی و فکری انگلیسیها کودتا کرد. ولی تصور اینکه گماشته انگلیسیها بود، به سبب عدم سند تاریخی، تصوری عبث و بیهوده است. زیرا رضاخان یک روز پس از کودتا با همه التماسهای وزیر مختار انگلیس و توصیه های رجال سیاسی ایران، سفارت انگلیس را که برخی رجال سیاسی به آن پناه برده بودند، محاصره کرد و آنقدر سخت گرفت که متحصنین از سفارت با خواری و خفت خارج شدند و دیگر تا به امروز این عمل شرم آور تکرار نشد.

رضاخان طبق فرمان احمدشاه عنوان «سردار سپه» یافت و تمامی دولتهایی که با رعایت ظواهر مشروطه از طریق مجلس انتخاب می شدند، وی را به عنوان وزیر جنگ در کابینه خود وارد می نمودند.

آزادخواهان و همچنین نمایندگان در مجلس کودتا را به عنوان یک «حادثه شوم» و حتا «حکومت سید ضیاء الدین [طباطبائی مدیر روزنامه رعد] را کابینه سیاه» می نامیدند و در مجموع مردم نظر خوبی نسبت به عاملان کودتا ابراز نمی کردند.

نظر علی دشتی به عنوان یک شاهد بی طرف قابل ذکر است. وی می نویسد: «وجود سید ضیاء الدین در رأس کودتا، همه را بدبین کرد زیرا او را عامل انگلیس و حتا مزدور سیاست انگلیس می دانستند... مخصوصاً که مجری نظامی آن افسری بود که قزاق و مردم او را نمی شناختند و اصولاً قزاقخانه که بر اثر شکست ایران بر ایران تحمیل شده بود یک عامل بیگانه به شمار می رفت. این موج ناخشنودی حتا بعد از سقوط کابینه سید ضیاء الدین برقرار و باقی مانده بود. مخصوصاً که مجری آن به عنوان وزیر جنگ و فرمانده بریگاد قزاق باقی مانده بود و کابینه های قانونی جرأت کنار گذاشتن وی را نداشتند»³.

سردار سپه «یک سرباز ساده سوادکوهی» بود که نه از خانواده های اشرافی و نه از خوانین محلی به شمار می رفت. «خود این واقعیت که مردی بدون تکیه خانوادگی و ثروت و بدون تحصیل در مدارس نظام روسیه و حتا بدون دانستن زبان روسی از سربازی به درجه سرتیپی برسد، دلیل بر همت بلند و نشانه لیاقت و انجام دقیق وظایف سپاهیگریست. به اعتراف و تصدیق تمام آن کسانی که دوره جوانی او را به خاطر دارند، افسری بود دقیق و وظیفه شناس، جدی و با اهتمام که سر سوزنی مسامحه و اهمال را در کارهای اداری جایز نمی شمرد. خود او روزی برایم [علی دشتی] نقل کرد که پس از انقلاب روسیه و سرنگون شدن حکومت تزاری به دست و پا افتادم که به فرماندهی افسران روسی در قزاقخانه خاتمه داده شود و در این باب حتی نزد مدرس که آن وقت مرکز مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و صاحب نفوذ بود رفتم و این مطلب را با وی در میان نهادم اما مدرس از قبول و تصدیق رأی من سر باز زد... و افزود که هنوز معلوم نیست کار انقلاب روسیه به کجا می انجامد. اگر قوای شورشی [بلشویکها] مغلوب و مجدداً رژیم تزاری در روسیه مستقر شود تفاهم ما با آنان دشوار می شود...». علی دشتی خاطره ای دیگر تعریف می کند که راز موفقیت رضاخان را در آن روزهای بحرانی بیشتر نمایان می کند: «در سیر زندگانی اجتماعی و سیاسی خود مردی به وطن پرستی رضا شاه ندیده ام. علاقه او به سرزمین پدری از حد متعادل و معقول خارج شده و حتی شیوه تعصب پیدا می کرد. رضا شاه ناراحت و خشمگین می شد اگر می گفتند سویس بیش از ایران دریاچه دارد».

رضاخان سردار سپه این آرزو را در سر می پروراند که ارتش را از چنگ افسران روسی نجات دهد و چنانچه خود به علی دشتی گفته بود، تصمیم قاطع داشت تا «به حکومت مرکزی معنی حقیقی آن را بازگرداند». به همین دلیل در اعلامیه مشهور خود در جواب مخالفان کودتا با افتخار خود را عامل کودتا معرفی کرد و گوشزد نمود که «کودتا کار سیاست باقان و همکاران بیگانگان نیست، بلکه عمل قهرمانانه سرباز رشیدیست که می خواهد» به نابسامانیهای دولت مرکزی پایان دهد. آن روزها هر کس، حتا مخالفان کودتا، به دیدن سردار سپه می رفت از «دفتر این افسر رشید و مصمم» امیدوار و راضی بیرون می آمد و «گرمی و نیروی خاصی در خود احساس» می کرد. «دریچه ای گشوده»

¹ [کتاب «پنجاه و پنج» تألیف علی دشتی، تاریخ انتشار ۱۳۵۵، این کتاب به تصدیق خود علی دشتی مقدمه ای است بر کتاب «یادداشتهای پراکنده از اشباح گذشته» که به مناسبت پنجاهمین سال سلطنت سلسله پهلوی تألیف و در همان سال منتشر شد. کتاب «پنجاه و پنج» اخیراً وسیله انتشارات مهر در کلن آلمان منتشر شده است]

² [برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به کتاب «رضا شاه، از تولد تا سلطنت» تألیف دکتر رضا نیازمند، از انتشارات بنیاد مطالعات ایران]

³ [کتاب «پنجاه و پنج» اثر علی دشتی]

می شد و «فروغ امیدی» تابیدن می گرفت. ظاهراً مخالفان کودتا آهسته آهسته بر این باور می شدند که «دوره خواری و ناتوانی و بیماری ایران سپری شده است. ایران مرد خود را یافته است و این احتمال قوت می گرفت که در بزنگاه تاریخ قرار گرفته» است. دشتی می نویسد: «این مرد چهل و چند ساله که تا چند روز قبل او را افسری حادثه جو می پنداشتم اینک می خواهد تاریخ را ورق زند و صفحه تازه ای در آن بگشاید. در ذهن تخیل زای و پویانده ام دورنمای اردشیر بابکان و نادرشاه افشار پدیدار شده بود... این تغییر حالت و اتخاذ روش مثبت به من اختصاص نداشت. هر اندیشمند اصلاح طلب که از اوضاع تباہ آن روز به تنگ آمده بود، نه سیاست بافان و فرصت جویانی که نان را به نرخ روز می خوردند، از نزد سردار سپه دگرگون بیرون می آمد»¹.

سردار سپه «با اختصاص درآمد انحصار تریاک به قزاقخانه در صورتی که سایر مستخدمین دو ماه و سه ماه به حقوق خود نمی رسیدند» به سازماندهی ارتش جدید ایران مشغول شد. سپس شروع به خلع سلاح عشایر و ایلات و سرکوبی شورشهای محلی کرد و این کار سبب اعتبار و اقتدار وی شد. ملت ایران که از نابسامانیهای اقتصادی، سیاسی و نظامی و از همه مهمتر عدم امنیت اجتماعی به جان آمده بود، از نتایج کودتا و سرکوبی قیامها به گرمی استقبال کرد. نه تنها عامه مردم، بلکه نیروهای مترقی مثل حزب سوسیالیست ایران با سرانی چون سلیمان میرزا اسکندری و عده ای از روزنامه نگاران و روشنفکران آن دوران چنین تصور می کردند که کشور برای رهایی از این آشفتگی ملی نیازمند یک دولت مقتدر مرکزی است که متکی بر ارتش نیرومند باشد تا بتواند نظم و امنیت و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را اجرا نماید.

کودتا شیپور انقراض سلسله قاجاریه را به صدا درآورده بود. در میان رجال سیاسی و نظامی هنوز کسانی بودند که دولت مقتدر مرکزی را آرزو داشتند ولی انقراض سلطنت احمدشاه را تأیید نمی کردند.

علی دشتی در چنین دورانی که میهن او سرشار از پریشانی و نابسامانی بود و در جامعه ای مستبد و سراسر خشونت پا به عرصه گیتی نهاد. وی تا زمان خروجش از ایران در زادگاه خود دشتستان زندگی کرد و تا آنجایی که مقدر نوجوانان آن دوران بود از دگرگونیهای میهن خود با خبر می گردید و احتمالاً در ۱۵ یا ۱۶ سالگی به هنگامی که احمد شاه تاجگذاری می کرد و جنگ جهانی اول آغاز شده بود، همراه پدر برای تحصیل علوم مذهبی به نجف و کربلا رفت.



شیخ عبدالحسین دشتستانی پدر علی دشتی از روحانیون دشتستان بود و میل داشت تنها پسر خود را در سلک صاحبان علم و دانش در آن زمان پرورش دهد. به این سبب فرزندش را در سنین جوانی همراه خود به نجف و کربلا برد تا در حوزه های طلاب علوم دینی به کسب دانش پردازد. نجف و کربلا در یک صد سال پیش از مهمترین مراکز دروس دینی بودند و بیشتر رجال مذهبی آن دوران در این حوزه ها تحصیل و یا تدریس می کردند.

علی دشتی بنا به رسم حوزه های علمیه به تحصیل صرف و نحو عربی، قرائت قرآن، تفسیر قرآن، تاریخ اسلام، تاریخ ملل و نحل، فقه و اصول، تحصیل مجموعه های حدیث، منطق و حکمت پرداخت و با علوم رایج زمان خود آشنایی کامل یافت. وی در سال ۱۹۱۸ پس از خاتمه تحصیلات و پایان جنگ جهانی اول به ایران بازگشت. در این زمان دشتی «عمامه کوچک عربی و کت و شلوار فرنگی خوش دوختی در بر داشت»². بی تردید علی دشتی در عتبات از نزدیک شاهد زد و بندهای مراجع تقلید با بیگانگان بود و از روابط پنهانی آنان با عمال دولتهای آلمان، روسیه و انگلیس به خوبی آگاهی داشت.

شروع فعالیت سیاسی علی دشتی

«دشتی پیش از قرارداد [۱۹۱۹/۱۲۹۸] و ثوق الدوله نه در خط نویسندگی بود و نه در خط سیاست. گرچه سابقاً چند مقاله ای در روزنامه های شیراز راجع به اجتماع و ادبیات به قلم آقای علی دشتی منتشر شده بود، ولی آنها ابداً رنگ و طعم و شعله مقاله های سیاسی که بعداً منتشر نمود نداشت. فقط وقتی جنجال قرارداد [و ثوق الدوله - کاکس] برپا شد، دشتی که تازه از کربلا به شیراز و از شیراز به اصفهان آمده بود، تا پس از مدتها دوری از وطن به طرف پایتخت رهسپار شود، شور سیاسی در سرش افتاد و در مقالاتی که در اصفهان بر ضد قرارداد به چاپ رسانید، قابلیت و

¹ [کتاب «پنجاه و پنج»]

² [«بازیگران عصر طلایی» اثر ابراهیم خواجه نوری، صفحه ۱۶۱، چاپ دوم، نشر کتابهای جیبی، ۱۳۵۷ تهران]

مهارت مقاله نویسی اش را به خودش و دیگران آشکار ساخت. همان مقالات اولیه اش بقدری محکم و پرشور و قوی و برجسته بود که فوری هم نظر موافقین و هم نظر مخالفین قرارداد را به خود جلب کرد و البته در نتیجه روزنامه توقیف گردید.

دشتی که محیط اصفهان را برای جولان روح سرکش خود کافی نمی دید به تهران آمد و با همان حرارت و التهاب و تهور به انتشار مقالات کوبنده ای بر ضد دولت پرداخت... این بود که دشتی را برای تحقیقات به تأمینات [اداره آگاهی] کشانیدند¹. دشتی در زندان اداره آگاهی، روزگار خود را چنین ترسیم می کند: «آینده ای تاریک و شوم چون پرده سیاهی در برابر دیدگانم کشیده شد و نفرین کردم بر آن روز نامبارکی که به میدان سیاست کشیده شدم. جوانی از اهل دشتستان که در عراق عرب پرورش یافته و مایه گرفته بود به تهران می آمد که برای خویش در عدلیه یا معارف کاری دست و پا کند و او را با ماجراهای سیاست کاری نبود. در این هنگام روزنامه رعد [با امتیاز سید ضیاء الدین طباطبایی] که متن قرارداد وثوق الدوله در آن درج شده بود به اصفهان رسید و در شماره های بعد نیز چند مقاله به قلم سید ضیاء الدین در توجیه و تفسیر و تعریف قرارداد و ضرورت انعقاد آن درج شده بود، مدتی گنج و مبهوتم کرد. ایران، ایرانی که [در] پندارهای جوانیم [در گذشته] بزرگ و سربلند بود... اکنون به مقام راجه نشین حیدرآباد فرو افتاده است. متن قرارداد، معاهده های کمپانی هند شرقی را با راجه نشینهای هندوستان به خاطر می آورد. در مقابل این ضربت نمی توان آرام نشست. چه می توان کرد؟ جز نوشتن چاره ای نیست... زمستان ۱۲۹۸ در تهران غوغایی بود و طبقه جوان یکپارچه مخالف قرارداد. سید حسن مدرس یکی از مراکز مخالفت بود و با منش نظر و لطف و عنایتی به نوشتن تشویق می کرد و خود متصدی نشر آن بود. از همین جا مسیر زندگانیم تغییر کرد»².

دشتی پس از ده روز زندان و بازپرسی، بدون آگاهی خودش، به عراق تبعید شد. اما در مرز ایران و عراق محافظان دشتی مطلع شدند که کابینه وثوق الدوله سقوط کرده است. ژاندارمها دشتی را در حالیکه دیناری در جیب نداشت در نزدیکی مرز رها کردند و رفتند. دشتی بلافاصله به تهران بازگشت و دوباره به مقاله نویسی در روزنامه های پایتخت مشغول شد³.

«دشتی پس از بازگشت به تهران، مبارزه علیه قرارداد را از سر گرفت و مقالات وزین و آتشین او در روزنامه های پایتخت به حدی نافذ و مؤثر بود که حتا وزیر مختار بریتانیا در تهران که بیشتر این مقالات در تخطئه سیاست دولت متبوع وی نوشته می شد، از تحسین قلم نقاد دشتی خودداری نتوانست کرد و در طی گزارشی به لندن از سلسله مقالاتی که نویسنده چاپک قلم در روزنامه ستاره ایران می نوشت به عنوان بلیغ ترین و مؤثرترین و منطقی ترین مقالاتی که در ردّ قرارداد نوشته شده است نام برد»⁴.

در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹/۱۹۲۱ که رجال نامدار و تمام سرجنابان را به دستور سردار سپه و سید ضیاء الدین طباطبایی به زندان انداختند، دشتی را هم محبوس کردند. زندانبانان پس از چند روز کاغذ و قلم در اختیار زندانبانان قرار دادند «و در نتیجه تحفه ارزنده ای به ادبیات فارسی افزوده شد، یعنی کتاب ایام محبس به وجود آمد»⁵ و نخستین کتاب پیرامون زندان در تاریخ ادبیات سیاسی ایران به نگارش در آمد. دوران نخست وزیری سید ضیاء الدین یکصد روز ادامه یافت و با سقوط کابینه او دشتی هم از زندان آزاد شد.

علی دشتی نخست از اصلاحات و بازسازی کشور وسیله رضا خان سردار سپه دفاع می کرد و در روزنامه های مختلف مقالاتی در مدح این اصلاحات می نوشت. با این حال وی در مقالات متعددی عدم رضایت خود را از قراردادها و دخالت انگلیسیان در مسائل ایران پنهان نداشت. دشتی «یک جوان پر شور و ایده آلیست» بود «از این رو به تأسیس روزنامه «شوق سرخ» دست زد و با صراحت به انتقاد هر عملی و اقدامی که از دایره قانون بیرون می شناخت روی آورد».

«شوق سرخ» در ۱۱ اسفند ۱۳۰۰ تأسیس و سالهای طولانی این مجله «جنگالی» منتشر می شد. «شوق سرخ» به دلیل مقالات تند و انتقادیش میان آزاداندیشان آن زمان مقام شامخی داشت. از جمله احمد کسروی مورخ و پژوهشگر دلیر در نفی تقلید از غرب سلسله مقالاتی در «شوق سرخ» منتشر کرد.

دیکتاتوری رضاخان سردار سپه و وزیر جنگ آغاز گردید. فرخی یزدی مدیر روزنامه «طوفان» در سفارت روس پنهان شد. مدیر روزنامه «ایران آزاد» تبعید گردید و صبا مدیر روزنامه «ستاره سرخ» به دلیل انتقاد از قاتلان کلنل محمد تقی خان پسیان شلاق خورد. اما علی دشتی در شماره دهم «شوق سرخ» مقاله ای خطاب به وزیر جنگ زیر عنوان «آقای سردار سپه!» منتشر کرد که شاید معروفیت دشتی و روزنامه «شوق سرخ» بیشتر مدیون همین مقاله شجاعانه و دور از انتصار در فضای خفقان آن دوران باشد. مطالعه چند سطر از این مقاله ما را با مرد دلیری آشنا می کند که هنوز جوان بود و از اشراف و مردان بانفوذ زمان خود به شمار نمی رفت:

¹ «بازبزرگان عصر طلایی»، صفحه ۱۶۸]

² [کتاب «پنجاه و پنج» اثر علی دشتی]

³ [علی دشتی در کتاب «ایام محبس» رنجهای سفر تبعید را بازگو کرده و همچنین پیرامون مخالفان قرارداد نوشته است]

⁴ [«سیمای احمدشاه قاجار» اثر دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، صفحه ۳۳۳؛ عبدالله

مستوفی در کتاب «شرح زندگانی من» مشروحاً خاطرات خود را پیرامون قرارداد وثوق الدوله بیان کرده است]

⁵ «بازبزرگان عصر طلایی»، صفحه ۱۷۱]

«آقای سردار سپه! بخوانید و به دقت هم بخوانید زیرا از وقتی که متصدی وزارت جنگ شده اید کمتر اینگونه کلمات گرانبها به مسامع شما رسیده است. طبع مجامله کار ایرانی غیر از تقدیم کلمات تحسین و جمله های تمجید و تعریف نسبت به رؤسا و بزرگان چیز دیگر نمی تواند بگوید و در نتیجه این خصلت مذموم است که زمامداران، رؤسا و وزراء و سلاطین پیوسته دچار خطبهای مهلک گردیده اند و وقتی متلفت خطاهای خویشتن شده اند که دست آنها از دامان هر چاره کوتاه بوده است». دشتی پس از این، اشاره ای به سرنوشت محمدعلی شاه قاجار می کند و آنگاه دوباره سردار سپه مقتدر را متوجه خطای خود می کند و می نویسد:

«آقای سردار سپه! شاید آن روزی که مدیر ستاره ایران را به امر شما شلاق زدند یک نفر به شما نگفت که این رفتار در خاطره عموم ملت چقدر سوء اثر بخشید. آن روزی که مدیر ایران آزاد به حکم شما تبعید شد، کسی این قدر در راه دوستی شما فداکاری نداشت که از اصدار [صدور] این حکمی که به قلوب عناصر آزادیخواه یک صدمه غیضی [خشمآگینی] می زد، جلوگیری نماید».

دشتی دوباره اشاره ای به فرهنگ رایج نقیه و «طبع مجامله گر» ایرانی می کند و با استقلال و اعتماد به نفس قابل توجهی ادامه می دهد:

«با آنکه می دانم بیانات من که مدتها است از دهان هیچکس نشنیده اید با سامعه شما الفتی ندارد و شاید موجب این شود که مقدرات تلخی نظیر مقدرات مدیران ستاره ایران و ایران آزاد منتظر من بوده باشد. با آنکه اینها را می دانم معذک می نویسم... در مملکتی که آزادی را به قیمت خونهای مقدسی به دست آورده و حکومت را از محمد علی میرزا و درباریان و وزراء گرفته و به قانون داده اند، آیا قضاوت در مندرجات جراید از وظایف یک نفر نظامی به کلی خارج نیست؟»

آقای سردار سپه! من یک قلم بیشتر ندارم و آن را هم حکومت نظامی شما می تواند در هم بشکند و حالت روحیه ام نیز برای تحصن در هیچ جا و تثبیت به هیچ بیگانه ای حاضر نیست. ولی معذک چون نمی خواهم سرنوشتی نظیر اسلاف شما منتظر شما بوده باشد این حقیقت خالی از آرایش را می گویم... شما برای اجرای نیت خود و برای توسعه قوای نظامی و عظمت دادن ایران باید نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملی ایران رفتار کنید، بلکه دست به دست آزادیخواهان داده بنای استبداد و مفاسد موجوده اجتماعی را متزلزل کرده، برای کلیه مظاهر اجتماعی خود یک طرح تازه و جدیدی بریزید...»¹

شاید دلیری علی دشتی سبب شد که سردار سپه را که روحیه ای نظامی و مبارز طلب داشت و از مباحثات قانون طلبانه بیزار بود و کسانی را محترم می شمرد که مانند خود وی در زمان ناچاری قذاره به کمر می بستند، نه تنها از مقاله دشتی خشمگین نشد، بلکه از شهامت و رشادت وی شادمان گردید و در فکر جلب دوستی او برآمد. اما دشتی که از میدان نبرد پیروز بیرون آمده و سرمست باده اشتهار و محبوبیت بود به درخواستهای سردار سپه وقعی ننهاد و تنها به نوشتن در شفق سرخ دلخوش بود.

در همین ایام شیخ خزعل در خوزستان با همکاری خوانین بختیاری دست به کشتار ۲۵۰ نفر نظامی زد که برای آرام کردن آن نواحی گسیل شده بودند. علی دشتی در این زمان در مقالات متعددی به سرزنش خوانین بختیاری و شیخ خزعل پرداخت و مورد غضب قوام السلطنه که نخست وزیر وقت بود قرار گرفت. دستور توقیف روزنامه «شفق سرخ» صادر شد. دشتی برای نخستین بار در تاریخ روزنامه نگاری ایران دست به ابتکاری زد که تا آن زمان در ایران بی سابقه بود. وی روزنامه جدیدی منتشر کرد که نام آن «عصر انقلاب» بود و زیر آن کلیشه بزرگ «شفق سرخ» به چشم می خورد و برای آنکه به قوام السلطنه بیشتر نیش زده باشد، جمله پرمعنی و کوچکی هم بالای روزنامه نوشت: «عصر انقلاب به جای شفق سرخ منتشر می شود»!

قوام السلطنه پس از انتشار اولین شماره «عصر انقلاب» فوراً دستور توقیف آن را داد. دشتی که رشادت خود را در گذشته بارها ثابت کرده بود، روز بعد مطالب «شفق سرخ» را در روزنامه ای دیگر با نام «عهد انقلاب» منتشر کرد و روز بعد روزنامه را با تیتر بزرگ «شفق سرخ، عصر انقلاب، عهد انقلاب» که هر سه به خوبی دیده و خواننده می شدند به خوانندگان وفادار خود رساند.

سردار سپه که ۲۵۰ نظامی او را به خاطر انجام وظیفه در خوزستان کشتار کرده بودند و از این ماجرا دلشکسته بود و غیرمستقیم این کشتار را حمله ای علیه خود می پنداشت، از انتقادات دشتی به خزعل و خوانین بختیاری خشنود شد و این ماجرا بین آن دو نزدیکی بیشتری ایجاد کرد. از این به بعد دشتی صادقانه و دریست به خدمت سردار سپه درآمد و مقالات مؤثری در دفاع از ارتش ملی و نظم اجتماعی و اصلاحات اداری و انتقاد از سرکشیهای خانهای کوچک و بزرگ پرداخت. در این دوران در برخی از مقالات «شفق سرخ» طعم و بوی چاپلوسی به مشام می رسد. دشتی جوان مفتون رفتار سردار سپه شده بود. در مقاله ای می نویسد:

«سردار سپه پدر وطن است. سردار سپه نمونه مردانگی و شهامت و شجاعت ایرانی است. سردار سپه جانشین اردشیر بابکان و نادرشاه افشار است. سردار سپه قائد توانای ملیون و موضوع احترام و ستایش طبقات رنجبر و موجد نظام جدید ایران و ذاتاً یک نفر مصلح ایران دوست» است. دشتی خود در کتاب «پنجاه و پنج» اعتراف می کند که

¹ [شفق سرخ، شماره دهم ۱۳۰۱]

«شمشیر زرنشان» رژیم رضاخان شده بود: «در میان هواخواهان سردار سپه کسی به شور و هیجان و به صداقت و صراحت من نبود...».

مخالفان سلسله قاجاریه که بیشتر میهن پرستان ملی و مترقی بودند از اقدامات و اصلاحات سردار سپه پشتیبانی کامل می کردند و زمره جمهوری و براندازی پادشاهی قاجاریه بر سر زبانها افتاده بود.

همسایه قدرتمند شمالی با انقلاب کمونیستی خود دگرگون گشته و به جای روسیه تزاری، اتحاد جماهیر شوروی و به جای پادشاه و خلیفه عثمانی، جمهوری جوان ترک به وجود آمده بود.

تلاشهای آزادیخواهان و جمهوریخواهان در ایران با مقاومت سیاستبازان روبرو گردید و روحانیونی چون مدرس با انقراض سلطنت قاجاریه به مخالفت برخاسته و علیه جمهوریخواهان به تبلیغات وسیعی پرداختند. روحانیون در آن زمان چنین استدلال می کردند که حکومت جمهوری با اصول شیعه و اسلام مخالف است و نظام شاهنشاهی در ایران عامل اصلی وحدت ملی و همبستگی اقوام گوناگون و باعث استحکام اعتقادات مذهبی در ایران خواهد شد.

رضاخان از فکر جمهوری پشتیبانی می کرد و تا حدود زیادی مقفون جمهوری جوان ترکیه بود و تحت تأثیر تفکرات ناسیونالیستی و اصلاحات اجتماعی و سیاسی آتاتورک قرار داشت. اما در اثر فشار روحانیون و مراجع شیعه چون آقا سید ابوالحسن اصفهانی مجبور به سکوت شد. شاید هم «دچار این نگرانی شده بود که اگر جمهوری بر پا شود چه کسی تضمین خواهد کرد که من بر سر کارها بمانم»¹

دستی طرفدار جمهوری بود و با یکدندگی مخصوص خویش با مخالفان جمهوری به کشمکش پرداخت و حتا سردار سپه را برای ریاست جمهوری نامزد کرد. در این میان سردار سپه که پس از سرکوب شیخ خزعل و سران بختیاری پیروزمندانه وارد پایتخت شده بود، مجلس شورای ملی وی را به عنوان فرمانده کل قوا تعیین کرد. احمدشاه به بهانه معالجه در اروپا زندگی می کرد و حاضر نبود به ایران بازگردد. مجلس حکومت را موقتاً به رضاخان سردار سپه تفویض کرد. یک ماه بعد مجلس مؤسسان انقراض قاجاریه و تأسیس سلسله پهلوی را اعلام داشت.

سردار سپه موفق شد در ۹ آبان ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) سلطنت سلسله قاجاریه را براندازد و خود که شیفته جمهوری بود به خواهش مراجع تقلید و روحانیون طراز اول، فکر جمهوری را رها و در تاریخ ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ (۲۵ آوریل ۱۹۲۶) صاحب تاج و تخت شد.

بی تردید به پادشاهی رسیدن رضاخان سردار سپه و اصولاً افسانه به قدرت رسیدن وی از سربازی به پادشاهی، نظامیان دیگر را برای کسب قدرت از طریق کودتا تشویق و ترغیب می کرد. در خرداد ۱۳۰۵ (۱۹۲۷) سرهنگ محمود پولادین فرمانده هنگ پیاده پهلوی که مأموریت حفاظت از کاخ سلطنتی را داشت، همراه سرگرد احمد همایون و سرهنگ روح الله خان، اجودان نظامی شاه، و سلیمان هایم وکیل مجلس به اتهام توطئه براندازی رضا شاه دستگیر و پس از محاکمه نظامی، سرهنگ پولادین و سلیمان هایم تیرباران و دیگر عاملان کودتا به زندانهای طولانی محکم شدند. سرهنگ پولادین در جنگ جهانی اول فرمانده قزاق در آذربایجان بود و به ارتش عثمانی و آلمان یاری می داد. یکی از افسران زیر فرمان او ابوالقاسم لاهوتی شاعر انقلابی است که به دولت در هجرت پیوست و سپس همراه رجال طرفدار آلمان به هجرت رفت. سرهنگ پولادین و لاهوتی هر دو از آزادیخواهان انقلاب مشروطیت بودند و در نخست گرایشهای ملی و ضد روسی و انگلیسی شدیدی داشتند.

در سال ۱۳۰۶ (۱۹۲۷) علی دشتی همراه عده ای دیگر بنا به دعوت دولت اتحاد جماهیر شوروی در دهمین سال انقلاب کمونیستی به شوروی سفر کرد. پس از آن سفری به اروپای غربی کرد و کشورهای اروپایی را برای نخستین بار بازدید نمود.

دشتی در ایران به فراگیری زبان فرانسه پرداخت و از طریق همین زبان با آثار سیاسی و ادبی اروپا آشنا گردید. وی زبان عربی را به خوبی تکلم می کرد. با آثار کلاسیک و مدرن عربی به خوبی آشنایی داشت. او به این زبان می نوشت و اشعار فارسی را به زبان عربی ترجمه می کرد. در این زمان هنوز در ایران نثر دوران قاجاریه که بسیار مغلق بود رواج داشت. اما دشتی چه در ترجمه و چه در تألیف نگارشی روان و ساده داشت و این خود سبب شهرت بیشتر وی شد.

در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) دشتی به نمایندگی مجلس شورای ملی از شهر بوشهر که نزدیک زادگاهش بود انتخاب شد. وی در بادی امر سیاست و اصلاحات رضا شاه را تأیید و پشتیبانی می کرد و از هیچ کوششی دریغ نداشت. مثلاً در قضیه «کشف حجاب» در «شفق سرخ» نوشت: «تصمیم ۱۷ دی شاهکار اصلاحات و بیت المقصیده اقدامات فراوانی است که... برای اصلاح شئون مختلفه ملک و ملت ایران» لازم است.

اما رفته رفته دشتی متوجه شد که سردار سپه وزیر جنگ و رضاخان با تاج و تخت دو انسان متفاوت هستند. سانسور شهربانی در جرایم سخت تر می شد. روزنامه ها مملو از مداحی رضا شاه بودند و از همه مهمتر تهمت دست اندازی وی به اراضی و اموال شاهزاده های قاجار، دشتی را سرخورده و آشفته می کرد به ویژه آنکه خفقان عمومی برای وی قابل تحمل نبود و با روح سرکش و استقلال طلب دشتی مغایرت کامل داشت. دشتی نخست مدیریت «شفق سرخ» را به مایل تویسرکانی واگذار نمود و خودش فقط عنوان صاحب امتیاز را نگاهداشت. این تدبیر سبب در امان ماندن «شفق سرخ» نشد و به دستور رضاشاه توقیف گردید. رضا خان قلم دشتی را زنجیر کرد اما جلوی زبان او را نمی

¹ [کتاب «پنجاه و پنج» اثر علی دشتی]

توانست بگیرد و این سبب شد که برای سومین بار به مدت چهارده ماه در زندان قصر و مریض خانه نجمیه و سرانجام در خانه خودش محبوس گردد.

دستی پس از رهایی از زندان مجدداً در سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. «یکی از خصوصیات رفتار دشتی که او را در میان رجال سیاسی هم عصر خود مشخص نموده و نظر هر بیننده دقیقی را جلب و خیره می کند رویه او است با رضا خان، بعد سردار سپه و بعد با رضا شاه و در آخر با پهلوی مخلوع»^۱. آغاز جنگ جهانی دوم پیامدهای خطرناکی برای ایران در بر داشت. رضا شاه پس از شروع جنگ بی طرفی کامل ایران را اعلام کرد. ارتش آلمان نازی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ حمله به روسیه را آغاز کرده و قوای هیتلری رفته رفته به مناطق نفتی مرزهای جنوبی شوروی نزدیک می شد. همه راهها برای کمک به ارتش از هم پاشیده شوروی مسدود بود. برای متفقین تنها یک راه مانده بود تا به مقابله با ارتش نازی بپردازند و آن این بود که از راه خلیج فارس و از پشت جبه جنگ به ارتش ناتوان شوروی آذوقه و سلاح برسانند و دولت شوروی را در مقابل ارتش آلمان تقویت کنند. سرزمین ایران همیشه یک موقعیت مهم سوق الجیشی و نظامی فوق العاده ای داشته و دارد. ایران «پل پیروزی» نام گرفت اما ایرانیان سهمی از این پیروزی نبردند.

در ایران طرفداری از آلمان با شکست آلمانیها در جنگ جهانی اول پایان نگرفت. این آلمان دوستی در شعر و ادبیات سیاسی ایران بازتاب وسیعی یافته بود و عده ای از رجال ادبی و سیاسی و نظامی ایران علناً به طرفداری از دولت آلمان ادامه دادند. به هر روی، علاقمندی به سیاست و فرهنگ آلمان در ایران نه تنها در دوره رضا شاه تضعیف نشد، بلکه در آثار دوران جوانی تقی زاده، کاظم زاده ایرانشهر، عباس خلیلی، ابوالقاسم لاهوتی و دیگران به خوبی دیده می شود. پیش از جنگ جهانی دوم و با به قدرت رسیدن نازیها در آلمان، اندیشه برتری نژاد آریایی بنیاد و اساس سیاست داخلی آلمان شد و کتب فراوانی به زبان آلمانی در بزرگی و برتری نژاد آریایی و فرهنگ دوران پیش از اسلام ایران نوشته شد و برخی از این آثار به فارسی هم ترجمه گردید.

در ارتش ایران، اندیشه و انضباط نظامی آلمان بسیار رسوخ پیدا کرده و زمینه بسیار مساعدی برای طرفداری از آلمان به وجود آمده بود. به ویژه در دوران آلمان هیتلری عده ای از رجال سیاسی و نظامی به اندیشه ایجاد سازمانهای سری و زیرزمینی با زیربنای سوسیالیستی و برتری نژاد ایرانی دست زدند و تبلیغات برای آلمان هیتلری به صورت گسترده ای آغاز شد. پیش از این از تلاشهای سرهنگ محمود پولادین و سازمان زیرزمینی او سخن رفت. اما این تنها سازمان زیرزمینی با اندیشه های سوسیالیستی در ایران نبود.

«محسن جهانسوزی فارغ التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود. در زمینه تاریخ ایران و جهان و نیز در مسائل سیاسی اطلاعات وسیعی داشت. به زبان فرانسه مسلط بود. در سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۸) کتاب پر سر و صدای نبرد من Mein Kampf نوشته آدلف هیتلر صدر اعظم آلمان را به فارسی ترجمه کرد. جهانسوزی با افکار ناسیونالیستی شدید، رضا شاه را عامل انگلیسها می دانست و ادامه حکومت او را به زیان کشور می پنداشت. وی با چنین نظریه ای از آغاز تحصیل در دانشکده حقوق در صدد برآمد با ایجاد یک سازمان مخفی از جوانان تحصیلکرده و نظامیان و توسعه آن، زمینه را برای فعالیت سیاسی و مبارزه علیه رضا شاه فراهم سازد.

جهانسوزی هنگام خدمت وظیفه در دانشکده افسری چند تن از دانشجویان و افسران را با افکار و نظریات خود آشنا و با جلب توافق آنها هسته مرکزی سازمان مورد نظر را که هدف آن بیداری مردم و مبارزه علیه رژیم بود پایه گذاری کرد. ولی عمر این سازمان بسیار کوتاه بود. در پاییز ۱۳۱۸ خبر فعالیت اعضای گروه و گردهمایی در منازل یکدیگر و سرانجام گزارش یکی از افراد به سرلشکر یزدان پناه، فرمانده دانشکده افسری، موضوع به [رضا شاه] اطلاع داده می شود و سرپاس مختاری رییس شهربانی دستور تعقیب و دستگیری متهمین را صادر می کند. از میان ۸۷ تن بازداشت شدگان متهم به عضویت در گروه جهانسوزی ۳۸ تن تسلیم دادگاه نظامی شدند و احکامی شامل اعدام، زندان و منع پیگرد درباره آنها صادر گردید... روز ۲۲ اسفند ۱۳۱۸ (۱۹۴۰) جهانسوزی ۲۴ ساله در برابر جوخه اعدام قرار گرفت و با فریاد «زنده باد ایران» تیرباران شد»^۲.

با این همه متفقین به بهانه حضور کارشناسان و جاسوسان آلمانی و ایتالیایی در ایران بدون اخطار قبلی و یا حتا یک اولتیماتوم چند ساعته به ایران حمله کردند. از همه مهمتر و حیرت انگیزتر اینکه دولت انگلیس مدافع کودتای سوم اسفند برخلاف سیاست خویش «پای سپاهیان بلشویک را به خاک ایران گشوده و سیاست دیرین خود را کنار گذاشته» بود. این معمایی ست که می باید مورخین در آینده برای پاسخ بدان سالها تحقیق و تفحص کنند.

استعفای رضا شاه و تغییر موضع علی دشتی

در تاریخ سوم شهریور ۱۳۲۰ برابر با ۲۵ اوت ۱۹۴۱ میلادی از شمال نیروهای زرهی ارتش سرخ به آذربایجان و خراسان و پنج لشکر انگلیس از راه زمین و دریا و هوا از جنوب و غرب به ایران حمله کردند. ارتش نوبنیاد ایران به

^۱ [بازیگران عصر طلایی]، صفحه ۱۸۵]

^۲ [تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب)] تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، صفحه ۴۶ تا ۴۸. دیگر محکومین گروه جهانسوزی پس از تبعید رضا شاه در مهرماه ۱۳۲۰ که مجلس شورای ملی لایحه عفو و آزادی محکومین سیاسی را تصویب کرد همراه با دیگر محکومین «گروه ۵۳ نفر» از زندان آزاد شدند]

دفاع پرداخت ولی به زودی پراکنده شد. این شکست حقیرانه سبب شد که افسران میهن دوست پس از مدت کوتاهی به احزاب میهنی چپ و راست بپیوندند¹ و بعدها سبب دگرگونیهای فراوانی در صحنه سیاسی ایران گشتند.

در ۸ شهریور در پادگان هوایی قلعه مرغی یک کودتای نافرجام علیه فرماندهان نیروی هوایی به وقوع پیوست و هواپیماهای اتحاد جماهیر شوروی در تهران و شهرستانها اعلامیه توزیع کردند. در این اعلامیه ها که خطاب به کارگران و دهقانان بود، وعده هایی برای زندگی بهتر داده شده بود. در همان روز بدون اطلاع رضا شاه شورای عالی نظام تصمیم به انحلال ارتش گرفت و تمامی پادگانهای تهران و شهرستانها خالی از سرباز شد و سربازان و درجه داران در مسیر جاده ها گرسنه و تشنه به راه افتادند و به سوی خانه های خود روان شدند. مقدار زیادی از اثاثیه پادگانهای نظامی توسط مردم به غارت رفت. رضا شاه افسران امضاء کننده طرح انحلال ارتش را به کاخ سعدآباد احضار کرد و به آنها نسبت خیانت داد و سرلشکر احمد نجفیان وزیر جنگ و سرتیپ علی ریاضی رییس اداره مهندسی ارتش و سرپرست رکن دوم ستاد ارتش را مسبب چنین طرحی تشخیص داد و در نتیجه هر دو نفر را به شدت مجروح و مضروب نمود و درجه آنها را کند و روانه زندان کرد. خیانت «شورای عالی نظام» الگوی مناسبی برای «شورای عالی ارتش» در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گردید.

انگلیسیها تبلیغات خصمانه دامنه داری را علیه رضا شاه شروع کرده بودند و هیچ میلی به ادامه پادشاهی رضا شاه و اصولاً سلسله پهلوی نداشتند. در ۹ شهریور رادیوهای لندن و دهلی تبلیغات شدید خود را متوجه رضا شاه کردند و از اعمال وی در دوران پادشاهی او انتقاد کرده و به او نسبت دیکتاتوری و جمع آوری مال و ثروت دادند. ارتش متقین به پایتخت نزدیک می شد. رضا شاه در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ (۱۷ سپتامبر ۱۹۴۱) در اثر فشار انگلیسیها مجبور به استعفاء شد. رضا شاه در آخرین دقایق محمد علی فروغی (ذکاء الملک) را که سالها مغضوب بود و دور از کارهای سیاسی به سر می برد احضار و مقام ریاست دولت را به او پیشنهاد کرد. در این زمان رضا شاه تنها مانده بود و پیرامون وی مردمان صدیق و فهیم و دوراندیش کمتر دیده می شدند. در همان روز جلسه فوق العاده مجلس شورای ملی برای طرح استعفاء رضا شاه و اعلان پادشاهی محمد رضا شاه تشکیل شد. هنوز فضای انضباط نظامی رضا شاهی در جامعه ایران وجود داشت. نمایندگان مجلس که بیشتر منتخبین خود رژیم بودند، از غرش توفان تحولات و تغییرات ناگهانی به کلی مبهوت و حیران بودند و هنوز از سایه سلطنت رضا شاه می ترسیدند. شگفت انگیز آنکه سید یعقوب انوار و علی دشتی، نمایندگان مجلس که پیش از این از سیاستهای رضا شاه پشتیبانی می کردند، پشت تریبون مجلس رفته و با صراحت دولت را متوجه مسئولیتهای خطیر خود کردند. مخصوصاً برای بازرسی جواهرات سلطنتی تکالیفی برای دولت فروغی تعیین کردند.

در ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ فرمان عفو عمومی زندانیان سیاسی و غیر سیاسی صادر شد. در تهران شایع بود که رضا شاه به هنگام ترک ایران طلاها و جواهرات سلطنتی را با خود به خارج از کشور برده است.

سه شنبه اول مهر ۱۳۲۰ مجلس شورای ملی تشکیل جلسه داد تا نخست وزیر فروغی برنامه کار و هیئت دولت خود را معرفی کند. در این جلسه دشتی اجازه سخن گرفت و با حرارت خاصی دولت فروغی را به باد انتقاد گرفت. وی محمد علی فروغی را مردی محترم ولی با «مزاج علیل» معرفی کرد که حتا توانایی معرفی کابینه خود را ندارد. آنگاه «پروگرام دولت» را مشتی حرفهای دهان پر کن نامید و سرانجام چنین گفت:

«از قراری که دیروز شنیدم گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می رود و گذرنامه ایشان هم امضاء شده است. روز اولی که استعفاء نامه ایشان را آقای فروغی به مجلس آوردند هم در جلسه خصوصی و هم در جلسه علنی به ایشان تذکر دادم و آن روز هم که یک عده از آقایان نمایندگان خدمت آقای رییس شرفیاب شدند ایشان را مأمور کردند که با ایشان صحبت کنند راجع به تصفیه محاسبات گذشته مذاکراتی با ایشان به عمل آورد. بعد قرار شد یک کمیسیونی از مجلس معین شود. بنده فقط این سؤال را از دولت می کنم که آیا این کمیسیونی که از مجلس تعیین شده است و یک عده از اعضاء دولت هم همراه آنها خواهند بود اگر ده روز بعد معلوم شد یک مبلغی از این جواهرات سلطنتی نیست، آیا دولت مسئولیت این کار را به عهده خواهد گرفت و آیا دولت و آقای فروغی و سایر آقایان وزراء و آقای وزیر دار ایشان متعهد می شوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر؟...»

یک مطلب خیلی مهمتری هست که شاه تمام اموال منقول و غیرمنقولش را هبه [بخشش] کرده اند ولی در مجلس فقط دولت راجع به اموال غیرمنقول صحبت کردند و فقط امروز آقای رییس مجلس یک صورتی را در مجلس قرائت فرمودند که بنده به اقلام جزء آنها متوجه نشدم آنها را به امور خیریه و لوله کشی و اینها تخصیص داده اند. از قراری که بنده شنیده ام و بین مردم هم شایع است که هفتاد میلیون، هشتاد میلیون موجودی دارند. ولی در حدود بیست و چهار میلیون تومان به اعلیحضرت شاه فعلی واگذار کرده اند یا از شصت میلیون، بیست و چهار میلیون واگذار کرده اند، ده دوازده میلیون به عنوان خیریه و لوله کشی و غیره؛ اینکه معنی ندارد...

تذکر دیگری که بنده می خواستم بدهم این است که در شهر تهران چند روز است منتشر شده است که مهمات و مونیسیون و ذخایر قشونی ما را دارند می دهند به خارجه. می خواستم ببینم اگر راست است مطابق چه مقرراتی است و مطابق چه اصلی مهمات ما را تسلیم دیگران می کنند. بیست سال در خوراکمان در زندگیمان در همه چیزمان امساک کردیم، بیست سال مملکت در مضیقه اسعاری [ارزی] بود که مطابق شئون خودش یک قشون داشته باشد، یک

¹ [مرجع کنید به خاطرات حسن نظری زیر عنوان «گماگشتگی های بدفرجام» به کوشش بهرام چوبینه]

ذخایری داشته باشد. آیا اینها [متفقین] یک مردمان فقیری هستند، آیا باید غرامت جنگ بدهیم، هیچکدام اینها که نیست. می خواهم بفهمم دولت در این باب چه کرده است. آیا در نتیجه اقدامهایی است که شده است که دیگران بیایند و اسلحه های... ما را که به این خون دلها تهیه شده تماماً و بلاعوض ببرند...

یک خبری هم دیروز از خانواده چند نفر از افسرهای جزء گیلان^۱ به ما رسید که این افسران را بیست و پنج روز است حبس کرده اند و می گویند بعضیها را برده اند. آیا دولت در این باب چه اقداماتی کرده است. روز اولی که آثار نوید آزادی در این کشور پیدا شد یک عده زیادی از نمایندگان مجلس می خواستند مجلس علنی تشکیل شود و در ضمن تصمیماتی بگیرند... از جمله آنها آزاد کردن محبوسین سیاسی است... [پس از چند روز تمامی زندانیان سیاسی از جمله گروه ۵۳ نفر آزاد شدند] دو روز قبل یکی از رفقا نقل می کرد که هنوز آقای دکتر مصدق که قطعاً اخیراً آزاد شده اند هنوز توی ده خود توقیف است...

آزادی مقدسترین و شریفترین حقوق انسانیت است. حتی از حق مالکیت محترمتر است به دلیل اینکه اشخاص را می بردند تو زندان و ملکشان را می گرفتند. ما یک کلکسیون از محبوسین مختلف داشتیم. محبوس بود که ابدأ محاکمه نشده بود و بالاخره مردند در حبس. الان یادم آمد یک قسمت از محبوسین عده ای از بختیارها هستند که حبسشان تمام شده است...

یکی هم مسئله آزادی فکر است، آزادی نطق است، من یقین دارم در زمان دولت گذشته، یعنی در زمان پادشاه مستعفی سابق، اگر از آزادی فکر و عقیده به این شدت جلوگیری نمی شد، کار به اینجا نمی رسید (نمایندگان مجلس: صحیح است) ... مثلاً آزادی مطبوعات، الان هنوز اداره سانسور منحل نشده و بعضی اوقات می گویند: چرا آقا روزنامه را نمی فرستید سانسور کنیم؟...

[موضوع دیگر] استقلال قضات است که وزرای عدلیه در قاضی اعمال نفوذ می کردند و باید الان یک قانونی به مجلس بیاید که قاضی را نه مجلس، نه شاه، نه وزیر هیچکس نتواند تغییر بدهد. از نتیجه همین تسلطی که وزارت عدلیه بر قضات داشت، توانستند هم بر املاک مردم، هم بر حقوق مردم، هم بر همه چیز مردم مسلط شوند. باید مصونیت قضات محترم باشد...^۲

نطق دشتی در میان فریاد «صحیح است!» و «احسنت!» نمایندگان مجلس پایان گرفت. اما هیچ یک از تذکرات و پیشنهادات دشتی جامه عمل نپوشید و هشدارهای وی ناشنیده ماند.

دشتی در جلسه بیست و دوم مجلس دوره سیزدهم مورخ پنجشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۲۰ هنگامی که لایحه اموال واگذاری مطرح بود چنین گفت:

«من معتقدم که اگر چهار پنج سال دیگر پادشاه سابق [رضا شاه] باقی مانده بود دیگر مالکی در کشور باقی نمی ماند... باید گفت آقا تمام این اعمال سیاه گذشته باطل و لغو است. امروز قرن بیستم است. مخصوصاً که یک طرف کشور ما انقلاب سوسیالیستی قسمتی از دنیا را اداره می کند. من نمی دانم اساساً چرا در این مملکت هر پادشاهی به محض اینکه قدرتی پیدا کرد شروع به تعدی نمود... وزراء در مقابل مجلس مسئولیت تام دارند پس به چه دلیل بطور مستقل کارهای خود را انجام نمی دهند. اگر می خواهید مشروطیت درست شود و ملت ایران روی آزادی را ببیند باید اعلیحضرت همایونی [محمد رضا شاه] در امور وزارتخانه ها مداخله نکنند...».

رضا شاه مجبور به ترک ایران شد. در دوره وی طبقه متوسط جدیدی با گرایشهای متغییری به وجود آمد و کارهای اصلاحی وسیعی انجام گرفت که با همه بحثهایی که با همه بحثهایی که هنوز پیرامون شیوه انجام آنها وجود دارد، لیکن تغییرات عمیقی را در جامعه ایران به وجود آورد که شایان ذکر است: تمرکز قدرت دولت، آرام کردن قبایل سرکش، محدود کردن قدرت روحانیون، کشف حجاب، تغییر لباس مردان، لغو القاب اشرافی، اجباری کردن داشتن نام خانوادگی و شناسنامه، اجرای نظام سربازگیری، تضعیف قدرتهای «فتوئال»، تأسیس مدارس دولتی، تأسیس دانشگاه، تأسیس دادگستری با قوانین مدون و امروزی، تأسیس وزارت فرهنگ و چند وزارتخانه دیگر، به کار انداختن راه آهن سراسری ایران از عوارض قند و شکر و چای، تأسیس صنایع کوچک در تهران و شهرستانها و فراموش نکنیم که دستگاه روحانیت با همه این اقدامات و اصلاحات با سرسختی مخالفت می ورزید. ولی می توان رضا شاه را به دلیل پایمال کردن قانون اساسی مشروطه، منع فعالیت احزاب سیاسی، اقدامات قهرآمیز به منظور اصلاحات اجتماعی و اقتصادی، قتل مخالفان و گردآوری ثروت سرزنش و نکوهش کرد.

نسل امروز به آسانی قادر به درک دوره پادشاهی رضا شاه نیست و بنا بر این نمی تواند درباره آن دوره داوری بی طرف باشد. اوضاع پر آشوب و هرج و مرجی که منجر به قدرت رسیدن رضا شاه شد و به دیکتاتوری وی انجامید، بازتاب قرنهای حکومت استبدادی در ایران بود. دوران مشروطیت تازه آغاز گردیده بود و کمتر کسی در فکر اجرای قوانین آن بود. اگر به جای رضا شاه هر کس دیگری نیز به قدرت می رسید چاره ای جز اعمال قدرت نداشت و بی تردید همان راهی را می رفت که او رفت.

^۱ [روسها تعدادی از افسران و صاحب منصبان را در رشت زندانی کرده بودند از جمله پدر احمد شاملو که افسر ژاندارمری بود و همچنین احمد شاملو را که در آن زمان تقریباً جوانی بیست ساله بود و اشعاری در مدح رضا شاه و المانیها و شکوه ایران باستان سروده بود و به داشتن افکار فاشیستی شهرت داشت]

^۲ [برای اطلاع از متن کامل نطق دشتی در جلسه سه شنبه اول مهرماه ۱۳۲۰ مراجعه کنید به صورت مذاکرات مجلس شورای ملی]

پس از خروج رضا شاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ احزاب و سازمانهای سیاسی و مذهبی گوناگونی در ایران پدید آمدند که مهمترین آنها «حزب توده ایران»^۱، «حزب دموکرات ایران» به رهبری قوام السلطنه^۲ و «حزب ایران» بودند که این آخری بعدها با حزب توده همکاریهای نزدیکی پیدا کرد.

علی دشتی در همین ایام دوباره به مجلس بازگشت و با عده ای از رجال سیاسی زمان خود «حزب عدالت» را پایه گذاری کرد که اهداف و برنامه های اصلاحی لیبرالی را دنبال و پشتیبانی می کرد.^۳ پایه گذاران حزب عدالت را کسانی تشکیل می دادند که نخست از رضا شاه پشتیبانی می کردند، اما رفته رفته ناخشنودی خود را از روشهای مستبدانه وی ابراز داشتند و یکی پس از دیگری به زندان افتاده و یا تبعید شده و یا خانه نشین گشتند. به همین سبب حزب عدالت خواستار اداره ارتش توسط غیرنظامیان بود و به اینکه شاه فرمانده کل قوا و بزرگ ارتشتاران است خُرده می گرفتند و مخالفت خود را پنهان نمی داشتند.

حزب عدالت در مسائل خارجی امیدوار بود که برای مقابله با دو دولت بزرگ در منطقه، یعنی روس و انگلیس، پای ایالات متحده را به صحنه سیاسی ایران وارد کند. علی دشتی سخنگوی اصلی فراکسیون حزب عدالت در مجلس بود. وی در سالهای پس از شهریور بیست دلیرترین و شاید مهمترین نماینده مجلس به شمار می رفت و همواره به شاه جدید، محمد رضا شاه، هشدار می داد که «اگر در سیاست دخالت کند تاج و تختش را از دست خواهد داد»^۴. علی سهیلی، نامزد حزب عدالت برای مقام نخست وزیری، سیاستمدار غیر اشرافی اما تحصیلکرده غرب بود. حزب عدالت در زمان اشغال ایران توسط متفقین و در فضایی سرشار از هراس و وحشت از تشکیل حزب توده که علناً وسیله شورویها یاری می شد به وجود آمده بود. این حزب خیلی زود منحل شد.

بطور کلی این احزاب چپ و راست و میانه در پی براندازی حکومت مشروطه در ایران نبودند و بیشتر به مبارزه سیاسی در چهارچوب قانون اساسی مشروطه برای پیشبرد آرمانهای حزبی خود فعالیت می کردند.

حزب توده در نخست به ظاهر یک حزب سوسیال دموکرات با آرمانهای توده ای و کارگری بود. به همین دلیل برای کارگران و به ویژه تحصیلکردگان، نظامیان و سیاستمداران میهن دوست که از نابسامانیهای دو جنگ جهانی و هجوم و نفوذ بیگانگان به میهنشان دلخوش نبودند، میدان مناسبی برای فعالیتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به نظر می رسید.

در ۷ مهر ۱۳۲۰ هیئت مؤسس حزب توده ایران در خانه سلیمان محسن اسکندری تشکیل شد و اعضای کمیته مرکزی موقت را تعیین کرد. حزب توده با پشتیبانی علنی اتحاد جماهیر شوروی تشکیل گشت و این طبیعی بود که تشکیل یک حزب کمونیستی با زیربنای ماتریالیستی نتواند از دید عمال دولت استعماری انگلیس که بازار نفت جهان را در آن زمان در اختیار و تعداد بی شماری مستعمره در سراسر جهان و به ویژه در همسایگی ایران داشت، پنهان بماند.^۵ پس از سقوط و تبعید رضا شاه و حضور و نفوذ قوای متفقین در ایران، اوضاع و احوال سیاسی کشور دگرگون شده بود و این به توسعه فکر نوپای دموکراسی و رشد فزاینده تفکرات مترقی و ضد سنتی روح و جانی دوباره داد و سبب التهاب و چالش بین نو و کهنه و سبب بروز تضاد و گاه ناسازگاری بین آرمانها و واقعیتهای ملموس جامعه ایران گردید.

در ایجاد این فضای پر تنش، تنها مسئولیت بر گرده ایرانیان نبود. قدرتهای صاحب نفوذ خارجی در برافروختگی مردم ایران بی تأثیر نبودند. آنها از شتاب و سرانجام تلاشهای دموکراتیک در ایران بیمناک شدند. محمد رضا شاه جوان هنوز در رؤیای تربیت اروپایی خود بود. اما آرام آرام از جانب سیاستمداران و همکاران پدرش مجبور شد از عنوان تشریفاتی پادشاهی مشروطه فاصله گیرد و در پی نفوذ سیاسی و استحکام مقام خود بیفتد.

منشی زاده «حزب سومکا» را که مخفف «سوسیالیسم ملی کارگران ایران» بود بنیان گذارد. وی از طرفداران آلمان هیتلری بود. اعضای سومکا با اونیفورم قهوه ای و یا سیاه و بازوبند و چماق در شهر تهران رژه می رفتند و به شیوه نازیها سلام می دادند.

تیسمار ارفع و سپهری که قبلاً همکار منشی زاده بود «حزب آریا» را علم کردند و لباس اینها اونیفورم ارتشی بود. هر دو این احزاب برای مقابله با حزب توده به وجود آمده بودند و به تبلیغات فاشیستی میان کارگران و کارمندان مشغول شدند.

تردید نمی توان داشت که ایجاد یک سازمان تروریستی - مذهبی ضد کمونیستی می باید مورد علاقه دو قدرت پر نفوذ در ایران، یکی امپریالیسم انگلیس و دیگری ارتجاع مذهبی قرار گرفته باشد. قشر سنتی و مرتجع مذهبی برای مقابله با افکار سوسیالیستی و کمونیستی که روز به روز طرفداران بیشتری می یافت، به فعالیتهای پنهان و پنهان مسلحانه روی آوردند. مذهبیبون افراطی و روحانیون طراز اول شیعه مقیم عراق و ایران در تأسیس سازمان تروریستی «فداییان اسلام» برای مقابله با حزب توده و تبلیغات سوسیالیستی آنان بی تأثیر نبودند.

^۱ [نخستین کنگره حزب توده ایران در ۱۰ مرداد ۱۳۲۳ با شرکت ۱۶۸ نماینده از سراسر کشور در تهران تشکیل شد]

^۲ [احمد قوام در ۹ تیر ۱۳۲۵ طی پیامی تشکیل حزب دموکرات ایران را به اطلاع ملت ایران رسانید]

^۳ [در تأسیس حزب عدالت، ابراهیم خواجه نوری و دادگر نماینده دموکرات و بعداً عباس مسعودی سردبیر روزنامه اطلاعات سهیم بودند]

^۴ [مذاکرات مجلس دوازدهم، ۱۵ شهریور ۱۳۲۰]

^۵ [اولین میتینگ (راهپیمایی) عظیم حزب توده ایران علیه دولت ساعد در تهران و در ۵ آبان ۱۳۲۳ برگزار شد که عده زیادی از سربازان شوروی در میان راهپیمایان بودند. این راهپیمایی برای اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی تشکیل شده بود]

شروع فعالیت فداییان اسلام

سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی در ۱۳۰۴ در تهران متولد شد. پس از دبستان، دبیرستان صنعتی آلمانها را به اتمام رساند و در سال ۱۳۲۱ (۱۹۴۲) به استخدام شرکت نفت در آمد. او در آبادان زندگی می کرد. طرفداران و اعضای قدیمی سازمان «فداییان اسلام» افسانه های بی پایی پیرامون زندگی سید مجتبی میرلوحی نقل می کنند که مورد تردید همه کارشناسان تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران است. به هر روی سید میرلوحی پس از مدتی به بغداد و از آنجا به نجف می رود. ظاهراً در نجف به حوزه درس مرتجعترین روحانی آن زمان آیت الله امینی صاحب الغدیر راه می یابد و مورد توجه وی قرار می گیرد.

میرلوحی پس از مدت کوتاهی از نجف به بغداد و از بغداد به آبادان می رود و در همین شهر که در اشغال قوای نظامی انگلیس و پلیس جنوب انگلیسیها بود به تبلیغات و سخنرانی مشغول می شود. وی سفرهایی نیز به مهمترین مناطق نفتی کشور مانند آبادان و اهواز و آغاچاری که بطور کلی تحت نظارت انگلیسیها بود می کند و به سخنرانی برای کارگران می پردازد. حیرت انگیز اینکه فرمانده ارتش و پلیس انگلیس نه تنها مانع فعالیت وی نمی شوند و سید میرلوحی را دستگیر نمی کنند، بلکه کامیونی در اختیار وی می گذارند تا طرفدارانش را از این شهر به آن شهر انتقال دهد!

ورود سید میرلوحی به آبادان که ظاهراً دشمن انگلیس بود با بازگشت آیت الله بروجردی، آیت الله ابوالقاسم کاشانی و سید ضیاء الدین طباطبایی که به داشتن روابط عمیق با انگلیسیها اشتهار داشت و از عوامل مهم کودتای سوم اسفند بود، به ایران همزمان بود.

در زمانی که میرلوحی ۲۱ ساله بود به نزد آیت الله بروجردی به قم رفت. آثار زنده یاد محقق و مورخ دانشمند احمد کسروی خواب راحت از چشمان مرتجعین و متولیان فرقه شیعه ربوده بود. می گویند برخی از کتابهای کسروی به دست آیت الله حاج آقا حسین بروجردی می رسد و او «حکم ارتداد نویسنده کتاب را اعلام می کند»^۱.

سید میرلوحی با عده ای به تهران نزد احمد کسروی می رود و با وی در جلسات متعددی به مباحثه و مجادله می پردازد. مباحثات ساده لوحانه میرلوحی با دانشمندی چون احمد کسروی نتیجه دلخواه را به بار نمی آورد وحتاً همراهان سید میرلوحی بنا به گفته طرفداران خود او پایه ایمانشان سست می شود و سید را در مقابل کسروی به مسخره می گیرند و کار به آنجایی می رسد که بین آنان «دو دستیگی ایجاد می شود»^۲. سید میرلوحی با خشم احمد کسروی را در حضور دیگران به مرگ تهدید می کند و جلسه را ترک می گوید. پس از چند روز سید میرلوحی وسیله روحانیون به یک کلت مجهز می شود و در میدان حشمت الدوله کسروی را هدف گلوله قرار می دهد. کسروی زخمی می شود. میرلوحی دستگیر می گردد ولی با نفوذ آیت الله بروجردی و آیت الله کاشانی بعد از دو ماه بازداشت محترمانه به قید کفالت و مانند یک قهرمان آزاد می شود. از همین زمان گوش ایرانیان با نام سازمان تروریستی «فداییان اسلام» آشنا می گردد.

حاج مهدی عراقی از نخستین اعضای فداییان اسلام و از سران سازمان تروریستی «هیئتهای مؤتلفه اسلامی» و آنگاه از سران «انقلاب اسلامی» و دوست و یار نزدیک آیت الله خمینی رهبر انقلاب اسلامی ضمن بیان خاطرات خود پیرامون «فداییان اسلام» به وضوح چگونگی تأسیس و پایگاه اخلاقی و اجتماعی اعضای «فداییان اسلام» را چنین شرح می دهد:

«سید [مجتبی میرلوحی] وقتی [از زندان] بیرون می آید به فکر این می افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را به وجود بیاورد برای مبارزه. این فکر به نظرش می آید که از وجود افرادی باید استفاده بکنم که تا الان این افراد محلّ آسایش محلات بوده اند، مثل اوباشها که توی محلات هستند، گردن کلفتها، لاتها. به حساب آنها که عربده کشهای محلات بوده اند... این بود دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند، اکثر آنها مرحله اول از اینجور افراد بودند...»^۳. حاج مهدی عراقی علت انتخاب «اوباشها» را در «متدین» بودن آنان می داند و ندانسته تفسیر دقیقی از اندیشه های دینی مبارزین اسلامی و حاکمان کنونی ایران ارائه می دهد.

^۱ [احمد کسروی در کتابهای «دادگاه»، «بخوانید و دوری کنید» و «سرنوشت ایران چه خواهد شد» ایرادات و انتقادات شدیدی را به دستگاه روحانیت گرفته بود. به ویژه در کتاب اخیر به ورود آیت الله بروجردی به قم و فتاوی ارتجاعی وی و دخالت وی در نظام آموزشی ایران انتقادات بی پرده ای نموده بود. در اثر پافشاری آیت الله بروجردی درس «تعلیمات دینی» در مدارس کشور آغاز گردید و به همین دلیل وزارت فرهنگ تعدادی ملا به عنوان معلم در سراسر کشور استخدام کرد»

^۲ «ناگفته ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی»، صفحه ۲۵، مهدی عراقی از قدیمی ترین همکاران سید میرلوحی بود

^۳ [کتاب «ناگفته ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی» صفحه ۲۶، چاپ اول، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰. حاج مهدی عراقی از سن ۱۶ سالگی به عضویت شورای مرکزی فداییان اسلام در آمد. وی تا هنگام اعدام نواب صوفی در سال ۱۳۲۴ در کلیه ترورهای فداییان اسلام و برنامه ریزیها و گفتگوهای پشت پرده این سازمان تروریستی مشارکت مستقیم و غیرمستقیم داشت. وی در قتل احمد کسروی، عبدالحسین هژیر، رزم آرا و حسنعلی منصور نقش اساسی داشت. بین پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ تا تبعید خمینی در تمامی تظاهرات خیابانی شرکت داشت و در بهمن سال ۱۳۴۳ شاخه ترور هیئت مؤتلفه را پایه گذاری کرد که زیر نظر وی به ترور افراد نام آور و همچنین قتلهایی که هنوز افشا نشده است اقدام نمود. عراقی در سال ۱۳۵۷ به فرانسه رفت و در نوفل لوشاتو از مشاوران و محرمان خمینی بود و همراه وی به تهران بازگشت. وی در انقلاب مسئولیتهای مختلفی داشت. عراقی در ۴ شهریور ۱۳۵۸ همراه پسرش به وسیله سه نفر از تروریستهای

به هر روی، احمد کسروی مورخ پر آوازه ایران همراه با منشی خود محمد تقی حدادپور در بیستم اسفند ۱۳۲۴ توسط سید حسین امامی از اعضای فداییان اسلام در کاخ دادگستری در تهران به قتل رسید. ندای میهن دوستی و اندیشه های ضد ارتجاعی کسروی اما در قلب و جان هر ایرانی باقی مانده است.

پس از قتل احمد کسروی اولین اعلامیه سید مجتبی میرلوحی با نام مستعار «نواب صفوی» و با عنوان سازمان «فداییان اسلام» منتشر شد. سازمان فداییان اسلام در حقیقت یک سازمان تروریستی بود. به گمان من دستور العملی که به آنان داده شده بود این بود که کشور را از سقوط به دامان کمونیستها حفظ نمایند. آنان نه تنها در فکر براندازی شاه نبودند، بلکه با ترور سیاستمداران و روشنفکران میل داشتند که شاه و دولتهای او را در مقابل کمونیستها حفظ کنند و به اجرای احکام مذهبی مجبور نمایند.

نواب صفوی و سازمان تروریستی فداییان اسلام به فعالیتهای نیمه مخفی خود ادامه داد و در سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۴ در همه تحولات سیاسی ایران نقشی ماجراجویانه و جنایتکارانه و در دراز مدت تأثیری بس مخرب و خطرناک بر جای نهاد. عبدالحسین هژیر که در کابینه قوام السلطنه وزیر دارایی بود و به گرمی از آزادی قاتل کسروی دفاع می کرد و در هیدت دولت گفته بود: «بنده عقیده دارم که این آدم [احمد کسروی] مهدور الدّم بوده و اگر هم او را کشته اند کار صحیحی بوده»^۱ نمی دانست که خود روزی به دست فداییان اسلام و به دست سید حسن امامی، همان شخصی که کسروی را کشته بود، به قتل خواهد رسید (هشتم آبان ۱۳۲۸).

این جنایتکاران مقدس، رزم آرا نخست وزیر (اسفند ۱۳۲۹ در مسجد شاه) و دکتر زنگنه رییس دانشگاه تهران را ترور کردند و با ترور نافرجام علاء نخست وزیر، ریشه بر جان حکومت متزلزل شاه و دولتهای وی انداختند. فداییان اسلام ابزار شومی برای نقشه های استعماری در ایران گشتند که پیامدهای ویرانگر آن را در سراسر سالهای حکومت اسلامی در ایران به وضوح می بینیم.^۲

با تأسیس و ادامه آزادانه فعالیت سازمان تروریستی «فداییان اسلام» شاه و رجال سیاسی ایران ساده لوحانه در تله سیاست جنگ سرد قدرتهای خارجی و همچنین قشر قدرتمند ارتجاع مذهبی افتاده و از پیامدهای خطرناک و تأثیر دراز مدت آن در جامعه سنتی ایران بی خبر ماندند.^۳

ترورهای فداییان اسلام

در اواخر پاییز ۱۳۲۲ (۱۹۴۳) کنفرانس تهران با حضور روزولت رییس جمهور آمریکا، استالین نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی و چرچیل نخست وزیر انگلیس تشکیل شد و سران مذکور موافقت کردند که شش ماه پس از جنگ قوای خود را از ایران خارج کنند. ارتش انگلیس و آمریکا در مارس ۱۹۴۵ ایران را طبق معاهده کنفرانس سران در تهران ترک کردند. اما دولت استالینیستی شوروی ضمن اعلامیه کوتاهی به بهانه اینکه اوضاع بعضی نواحی شمال ایران مبهم و مغشوش است، نیروهای خود را در آذربایجان نگاهداشت.

در همین دوران قاضی محمد در نوحی کردنشین «فرقه دموکرات کردستان» و جعفر پیشه وری در آذربایجان «فرقه دموکرات آذربایجان» را برپا کردند و کوس خودمختاری زدند.

ارتش ایران به تنهایی توانایی ایجاد نظم را در نواحی شمال غربی ایران نداشت و سرانجام با خدعه کارساز قوام السلطنه مبنی بر وعده اعطای امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی، دولت شوروی از یکسو ارتش خود را در ۱۹۴۶ از ایران خارج ساخت و از سوی دیگر پشت «فرقه دموکرات» را خالی گذاشت. پس از این، افراد «فرقه دموکرات آذربایجان» و «فرقه دموکرات کردستان» به شوروی فرار کردند.

اتحاد شوروی تقاضای واگذاری امتیاز نفت شمال را از ایران داشت و حزب توده در ارگانهای رسمی خود از «منافع مشروع» شوروی دفاع می کرد!^۴

گروه فرقان در نزدیکی خانه اش ترور شد. همکاران وی از شاخه نظامی هیئت مؤتلفه معتقدند که گروه فرقان توسط شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی پایه گذاری شده است]

^۱ «خاطرات سیاسی ایرج اسکندری» به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرینور، بخش دوم صفحه ۱۵۶/۱۵۷. محمود تفضلی در «ایران ما» و محمد مسعود در «مرد امروز» صمیمانه پیرامون قتل کسروی می نوشتند و جریان قتل فجیع وی را در روزنامه های خود بی طرفانه بازتاب می دادند]

^۲ [حاج مهدی عراقی در مورد دخالت آیت الله کاشانی و جبه ملی در ترور رزم آرا و دیگران اعتراف می کند: آیت الله کاشانی به دیدار نواب صفوی آمد و بعد از مباحثات طولانی آیت الله کاشانی به نواب صفوی گفت: «تنها مسئله ای که اینجا مطرح است هفت نفر باید زده [ترور] بشوند تا ما بتوانیم برنامه مان را پیاده کنیم. اولیش رزم آرا است، دفتری، دکتر فلاح، دکتر طاهری، دو سه تا دیگر که من الان یادم نیست. گفت هفت نفر باید زده بشوند... ملاقات انجام شد و به قول بعضیها گفتی، آن آقایان فتوای قتل رزم آرا را از جهت بُعد سیاسی صادر کردند، این آقا [آیت الله کاشانی] هم فتوای قتل رزم آرا و شش نفر دیگر را از جهت شرعی صادر کرد، چون مجتهد بود». مهدی عراقی در صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳ خاطراتش به نقل جریان دادگاه نواب صفوی می پردازد و می گوید از نواب صفوی در دادگاه «راجع به زدن رزم آرا» می پرسند. وی خائن بودن رزم آرا را از یک طرف مطرح می کند و از طرف دیگر هم فتوای قتلش را از جهت سیاسی و از جهت دینی متناسب می کند به جبه ملی و آیت الله کاشانی»]

^۳ [برای اطلاع بیشتر پیرامون واکنش رجال سیاسی ایران پیرامون قتلهای فداییان اسلام مراجعه کنید به مقالات مستند دکتر جلال متینی در مجله «ایرانشناسی» شماره های ۱ تا ۴، سال دوازدهم ۱۳۷۹]

^۴ [روزنامه مردم، سال ۱۳۲۵. برای مطالعه روزنامه ها و کتب کمیاب پیرامون تحولات سیاسی و مذهبی ایران مراجعه کنید به «آرشیو اسناد و پژوهشهای ایران - برلن» (Archiv für Forschung und Dokumentation Iran e.v. Berlin (AFDI)]

در این زمان علی دشتی نماینده مجلس شورای ملی بود و همراه با دکتر مصدق و دیگران علیه امتیاز نفت شمال سخنرانی پرشوری کرد و احتمالاً به همین دلیل در شهریور سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) به زندان افتاد. پس از رهایی از زندان به فرانسه رفت و تا اواخر سال ۱۹۴۸ در آن کشور ماند. پس از بازگشت به ایران به سبب آنکه زبان عربی را به خوبی تکلم می‌کرد در ۳ آبان ۱۳۲۷ (۱۹۴۹) به عنوان سفیر ایران به مصر و بعد به لبنان رفت.

در اواسط سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) جبهه ملی مرگب از چند نماینده سابق مجلس، چند روزنامه نگار و تعدادی از روحانیون به رهبری دکتر مصدق تشکیل شد. طبق اساسنامه جبهه ملی تنها احزاب می‌توانستند به جبهه ملی بپیوندند. طرفداران نخست وزیری دکتر مصدق برق آسا به تشکیل حزب مشغول شدند. «حزب استقلال»، «حزب ملی کار»، «حزب خلق»، «مجمع مسلمانان مجاهد»، «حزب زحمتگشان ملت ایران»، «نهضت آزادی برای مردم ایران»^۱، «حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیست» و «حزب پان ایرانیست» بنیان گرفتند. سران همه این احزاب در یک انتخابات تقلبی به مجلس راه یافتند. فعالیت جبهه ملی به این شکل آغاز شد و کشاکش برای رسیدن به قدرت آغاز گردید. در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ (۲۶ ژوئن ۱۹۵۰) سپهبد رزم آرا نخست وزیر به دست خلیل طهماسبی از اعضای «فداییان اسلام» به قتل رسید و خلیل طهماسبی دستگیر شد و بلافاصله اعلامیه مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی رهبر فداییان اسلام تحت عنوان «ای پسر پهلوی» منتشر شد که در آن اخطار شده بود اگر «حضرت خلیل طهماسبی» آزاد نشود، عده زیادی از رجال سیاسی دچار سرنوشت رزم آرا خواهند شد.^۲

حسین علاء در ۱۸ اسفند ۱۳۲۹ تشکیل کابینه داد. علی دشتی به عنوان وزیر مشاور در دولت علاء شروع به کار کرد.

در ۲۴ اسفند همین سال در جلسه علنی شورای ملی طرح ملی شدن صنعت نفت به پیشنهاد جبهه ملی به اتفاق آراء به تصویب رسید. علی دشتی از این طرح پشتیبانی کرد.

در ۲۸ اسفند ۱۳۲۹ دکتر عبدالحمید زنگنه رییس دانشکده حقوق و وزیر سابق فرهنگ هنگام خروج از دانشکده حقوق هدف گلوله شخصی به نام نصرت الله قمی از سازمان فداییان اسلام قرار گرفت و به سختی مجروح شد و پس از چند روز در بیمارستان جان سپرد.

حسین علاء در ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ پس از یک ترور نافرجام از جانب فداییان اسلام به علت ناتوانی در حل بحران نفت و فشار دولت انگلیس از نخست وزیری کناره گیری کرد و در ۷ اردیبهشت دکتر محمد مصدق به نخست وزیری رسید. در ۹ اردیبهشت طرح قانونی اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت به تصویب مجلسین رسید و هیئت دولت مأمور اجرای قانون شد. اختلاف با شرکت نفت انگلیس بالا گرفت و روابط ایران و انگلیس به کلی قطع شد.

مشکلات سیاسی و اقتصادی کشور و اوضاع اسفناز مالی دولت مصدق به سبب تحریم خرید نفت در غرب نمایان شد. مصدق در تیرماه ۱۳۳۱ از شاه خواست تا فرماندهی کل قوا و وزارت جنگ را به او واگذارد. شاه موافقت نکرد و دکتر مصدق استعفاء داد.

مخالفان دکتر مصدق معتقدند که دکتر محمد مصدق با طرح این درخواست حيله گرانه میل داشت بار بحران اقتصادی و ورشکستگی مالی دولت خود را به گردن شاه گذارد. به هر روی، احمد قوام (قوام السلطنه) نخست وزیر شد و با انتشار اعلامیه ای شدیدالحن متذکر شد که «کشیشان را سیاستی دگر آمد» و محاکم انقلابی تشکیل خواهد داد و روزی صدها تبهکار را از هر طبقه به موجب حکم خشک و بی شفقت قانون قرین تیره روزی خواهد ساخت. اما در مقابل تظاهرات خونین خیابانی بین ۲۷ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) به زانو در آمد و شاه مجبور شد خواسته دکتر مصدق را بپذیرد و دوباره وی را مأمور تشکیل کابینه نماید. دکتر مصدق نخست وزیری مجدد خود را ظاهراً مدیون فعالیت‌های همه جانبه آیت الله کاشانی بود. اما غیر مستقیم پشتیبانان واقعی او بازاربان و اعضای سازمان فداییان اسلام بودند. وی در اول مرداد ۱۳۳۱ شرحی در پشت قرآن نوشت و آن را پس از امضاء و مهر به این شرح برای شاه فرستاد: «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم برخلاف قانون اساسی عمل کنم. همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهور را قبول کنم». درست شش روز بعد برخلاف سوگندی که خورده بود، در هفتم مرداد ماده واحده اختیارات دکتر مصدق به مجلس رفت و همان روز به تصویب مجلس شورای ملی رسید. در این لایحه به دکتر مصدق اختیار داده می‌شد که لوایحی پس از آزمایش تقدیم مجلسین نماید و تا موقعی که تکلیف آنها در مجلسین معین نشده لازم الاجراست. ۹ روز بعد در ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ طرح یک ماده ای با قید سه فوریت برای عفو و آزادی خلیل طهماسبی قاتل رزم آرا به تصویب رسید به این شرح: «ماده واحده: چون جنایت حاجی علی رزم آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است بر فرض آنکه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد از نظر ملت

^۱ [حسین رازی و محمد نخشب پایه گذاران «نهضت آزادی برای مردم ایران» بودند. تقریباً ده سال بعد «نهضت آزادی ایران» در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ (۱۹۶۱) توسط آیت الله طالقانی، سحابی و بازارگان تأسیس شد]

^۲ [در صفحات قبل به دسایس آیت الله کاشانی از سران جبهه ملی و دخالت وی در ترور سپهبد رزم آرا مشروحاً اشاره کردیم. یک روز پس از ترور سپهبد رزم آرا آیت الله کاشانی در یک مصاحبه با خبرنگاران خارجی و داخلی «قتل رزم آرا را واجب دانست و خلیل طهماسبی را منجی ملت ایران معرفی کرد». دکتر بقایی و حسین مکی در میدان بهارستان میتینگی ترتیب دادند و هر دو کشتن رزم آرا را به ملت ایران تبریک گفتند. در همین اجتماع اعلامیه نواب صفوی زیر عنوان «ای پسر پهلوی» پخش شد]

بیگناه و تبرئه شناخته می شود». «این طرح را ۲۷ تن از جمله دو تن اسنادان دانشکده حقوق دانشگاه تهران: دکتر شایگان و دکتر سنجایی امضا کرده بودند»^۱.
خلیل طهماسبی در ۲۴ آبان ۱۳۳۱ از زندان آزاد شد و پس از زیارت شاه عبدالعظیم به ملاقات آیت الله کاشانی که فتوای قتل رزم آرا را داده بود شتافت.

مجلس سنا به درستی با لایحه عفو خلیل طهماسبی و لایحه «مفسد فی الارض» شناختن احمد قوام و ضبط اموال وی مخالفت کرد و آن را خلاف قانون اساسی و قوانین کیفری کشور دانست. اما جبهه ملی و به ویژه دکتر مصدق بر خلاف سوگندی که به قرآن خورده بود تا «برخلاف قانون اساسی» عملی انجام ندهد، به ساخت و پاخت پنهانی خود با آیت الله کاشانی، حامی سازمان تروریستی فداییان اسلام، مشغول بود و توجهی به زیر پا گذاشتن قانون اساسی و استقلال دادگستری و رعایت اجرای عدالت حقوقی کشور نداشت. جالب توجه آنکه جبهه ملی بعدها قتل رزم آرا را به دربار نسبت می داد و هنوز این شایعه بی پایه بر سر زبانهاست.

مخالفت مجلس سنا با دو لایحه نامبرده سبب شد که جبهه ملی برای تنبیه سناتورها طرحی به مجلس برد و تقلیل مدت مجلس سنا را از چهار سال به دو سال به قید دو فوریت در همان روز به تصویب رسانید. مجلس سنا تعطیل شد.

دکتر مصدق با همه تدابیری که به کار برد و گاه با نادیده گرفتن اصول قانون اساسی نتوانست بحران اقتصادی کشور را برطرف نماید. در سراسر کشور هرج و مرج حکمفرما شده بود و یک بلاتکلیفی عمیقی در جامعه ایران احساس می شد. شاه با صلاحدید کریمیت روزولت مأمور عالیرتبه سازمان سیا مجبور به اتخاذ عمل شد و در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ فرمان برکناری دکتر مصدق را از نخست وزیری صادر کرد و سپهبد فضل الله زاهدی را به نخست وزیری برگزید.

دکتر محمد مصدق به فرمان برکناری خویش وقعی نگذاشت و شاه به رُم رفت. کمیته مرکزی حزب توده طی اعلامیه ای سرنگونی سلطنت و ایجاد «جمهوری دمکراتیک» را خواهان شد. رهبران مذهبی و جامعه ایران مشتاق بازگشت شاه بود. آیت الله بروجردی و آیت الله کاشانی هر دو برای سلامت شاه و دوری وی از کشور مجالس روضه خوانی و عزاداری برپا کردند و به قول مخالفان کودتا «روضه دو طفلان مسلم» بر سر منابر می خواندند. آیت الله بروجردی مرجع شیعیان جهان نخستین کسی بود که به شاه تلگراف فرستاد و شاه را به بازگشت به ایران فرا خواند. وی در تلگرافی به تیمسار زاهدی او را «حافظ بیضه اسلام» نامید و در سرکوب دشمنان دین آرزوی موفقیت کرد. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳) به پیروزی رسید. دکتر مصدق بازداشت شد و شاه به ایران بازگشت.

رهبر جبهه ملی ایران در همان دامی افتاده بود که خود در ایجاد آن سهیم بود. دکتر مصدق وسیله دکتر بقایی و آیت الله کاشانی و شمس قنات آبادی با رهبری سازمان تروریستی فداییان اسلام تماس دائمی داشت و از آنان برای رسیدن به قدرت استمداد و کمک خواسته بود. وی بیست و هشت تن از اعضای فداییان اسلام را که در زندان بودند، از جمله قاتل رزم آرا را آزاد کرد.

کودتای ۲۸ مرداد سرکوب خونین ملیون و به ویژه احزاب و سازمانهای چپ را به دنبال داشت. فرماندار نظامی تهران تیمسار تیمور بختیار که بعداً نخستین رییس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) شد، با اعمال خشونت و ایجاد جو ترس و وحشت به واقع فرمانروای بلامنازع ایران بود.

دکتر مصدق به سه سال زندان و سپس تحت نظر تا آخر عمر در احمدآباد زندگی کرد. حزب توده و شبکه نظامی حزب قلع و قمع شد و عده ای از اعضای نظامی و غیرنظامی آن تیرباران شدند.

آیت الله بروجردی و روحانیونی چون آیت الله کاشانی، بهبهانی، میلانی و دیگر آیات عظام پس از کودتای ۲۸ مرداد نه تنها از محاکمات دادگاه نظامی و عملیات خشونت بار فرمانداری نظامی انتقادی نکردند، بلکه عملاً به تأیید آن می پرداختند و سرکوب خونین حزب توده را یک پیروزی برای دوام و استحکام مذهب در ایران می دانستند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد فضای اجتماعی ایران ظاهری مذهبی گرفت و روحانیون بخش مهمی از قدرت حکومتی ایران شدند. نفوذ آنان در روند محاکمات دادگاه نظامی چه در محاکمه دکتر مصدق و چه در محاکمه دیگر رجال سیاسی و اعضای حزب توده به وضوح دیده می شد.

تیمسار آزموده با توافق روحانیون بارها سعی کرد در دادگاه نظامی، دکتر مصدق را به «ارتداد و کفر و خیانت به مذهب اسلام و براندازی حکومت مشروطه ایران» متهم کند و تا آنجایی پیش رفت که دکتر مصدق را به بی دینی متهم کرد تا اعضای فداییان اسلام و اوباش چاله میدان که در جلسه دادگاه حاضر بودند تحریک شوند و به از بین بردن دکتر مصدق اقدام نمایند. دکتر مصدق که خود زمانی از فداییان اسلام برای رسیدن به قدرت سود برده بود و پیامدهای خطرناک تحریکات تیمسار آزموده را می دانست، از ترس آنکه فداییان اسلام دست به ترور او و خانواده اش بزنند، در جلسه دادگاه از مسلمانی و ایمان و اعتقاد خود و خویشاوندانش به اسلام، گاه با حرارت و گاهی با گریه و لابه دفاع کرد و شرح مفصلی از برگزاری جلسات روضه خوانی در خانه خود داد.^۲

^۱ [مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره هفدهم، ۲۲ مرداد ۱۳۳۱. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقاله مفصل و بسیار خواندنی «دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری و انگلیسیها» از دکتر جلال متینی در فصلنامه ایرانشناسی، سال دوازدهم، شماره ۴، صفحه ۷۲۲]

^۲ [مراجعه کنید به «خاطرات و تألمات مصدق» صفحه ۱۴۳ و «مصدق در محکمه نظامی» صفحه ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۲۳۴ و به ویژه صفحه ۲۷۹ تا ۳۸۵. و یا به کتاب «از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی (تحولات سیاسی و مذهبی ایران بین دو انقلاب) از بهرام چوبینه که به زودی منتشر می شود]

کودتای ۲۸ مرداد هر چند به ظاهر برای شاه پیروزی و سپس قدرت را به ارمغان آورد، ولی وی را از تخت پادشاهی مشروطه به زیر کشید و همدیف سیاست‌بازان روزگار خود قرار داد. خروج مخفیانه و به قول مخالفانش فرار شاه به رُم چهره اجتماعی وی را در میان مردم خدشه دار ساخت. به ویژه آنکه کودتا وسیله بیگانگان طراحی شده و با همکاری عوامل داخلی به پیروزی رسیده بود. به هر روی، کودتای ۲۸ مرداد زخم عمیقی در عمق اجتماع ایران ایجاد کرد و نیز اعتماد به نفس شاه را از او گرفت.

شاه برای بازسازی جایگاه و استمرار پادشاهی خود از همه امکانات اقتصادی، سیاسی، اداری، نظامی و فرهنگی کشور سود می برد و در اوج قدرت به جای آنکه در پی استحکام اصول قانون اساسی کشور مشروطه باشد به خودشیفتگی دچار و بدل به دیکتاتوری علاقمند به اصلاحات و رفورم با پنجه های آهنین گشت. وی هرگونه انتقاد را حتا از جانب کسانی که به او و نظام مشروطه وفادار بودند، ناشنیده می گرفت و منتقدین را زیر عنوان «اقدام علیه امنیت کشور» تار و مار می کرد و از خود می راند.

شاه می بایست حکومت کند. این خواسته کودتاچیان و شرکای خارجی و داخلی کودتا بود. شاه پیش از کودتای ۲۸ مرداد چندان دخالتی در انتخابات و تعیین نخست وزیران نداشت. اما پس از آن، نمایندگان مجلسین و نخست وزیران با انتخابات ساختگی به قدرت می رسیدند. آنان نماینده ملت نبودند. پس باید مانند هر حکومت استبدادی، مشروعیت و مقبولیت ملی را با وسایل غیر دموکراتیک به دست می آوردند. نخست فرمانداری نظامی و سپس ساواک تشکیل شد و شاه بدنام ترین و بی بند و بارترین امیران ارتش، تیمسار تیمور بختیار را که پیشینه زشتی از خود در دوران «فرمانداری نظامی» به جای گذاشته بود و خود را فراتر از قانون و حقوق انسانی می پنداشت و در خیال، تنها خود را لایق حکومت می دانست، به ریاست سازمان امنیتی و اطلاعاتی نوپا منصوب ساخت.

کودتاچیان سهم خود را می خواستند. آمریکا و انگلیس به سرعت قرارداد کنسرسیوم را با دولت بستند. مراجع تقلید که بعد از سفر شاه به رُم روضه دو طفلان مسلم خوانده بودند، اکنون پس از کودتا توقعات دیگری داشتند. هر چند که روحانیون از سرکوب حزب توده و تعقیب اقلیتهای مذهبی در دل احساس شادی و سرور می کردند، ولی از شاه توقع داشتند که به قدرت روحانیون و اقتدار دکانداران دین توجه ویژه ای نشان دهد.

پیش از آنکه به روند تحولات سیاسی - مذهبی ایران پس از ۲۸ مرداد ادامه دهیم و به زندگی و نقش علی دشتی اشاره نماییم، لازم است کمی به گذشته ای نه چندان دور بازگردیم. این سفر کوتاه تاریخی بدین سبب مهم می نماید که ما را با سرشت این تحولات و بازیگران آن تا اندازه ای آشنا می کند. این گریز که شکیبایی خواننده را می طلبد، در پایان سنجش و داوری را پیرامون علی دشتی آسانتر می کند.

سرکوب بهاییان

تعقیب و کشتار بابیان و بهاییان از سرگرمیهای روزانه ملایان و پادشاهان قاجار بود. روند بابی و بهایی کشی تا اواخر دوران قاجار به بهانه های دینی و سیاسی ادامه داشت. بابیان در جنبش مشروطیت ایران سهم چشمگیری داشتند و می توان ادعا کرد که تلاشهای آنان در ایجاد انقلاب مشروطه ایران بسیار کارساز بود. اما این واقعیت نه به این معنی ست که بهاییان طرفدار مشروطیت نبودند. بلکه می باید چنان تعبیر گردد که رهبران بهایی تأکید داشتند که بهاییان در سیاست دخالت نکنند. در زمان رضاه شاه، بهایی کشی در چند شهر ایران اتفاق افتاد. اما بطور کلی تعقیب بهاییان در آن دوران از سیاستهای دوران رضاشاهی به شمار نمی رفت. رضا شاه در پی محدود ساختن قدرت روحانیت بود. در دوران رضا شاه اندیشه «ملت شدن» گسترش یافت. کشور می رفت تا همه ساکنان آن خود را ایرانی بدانند بدون آنکه مذهب، مرام سیاسی و یا قومی در آن دخالت آشکاری داشته باشد. اما در سالهای پس از سقوط رضا شاه آهسته آهسته این سیاست به فراموشی سپرده شد و بازگشت فکر بی پای «امت اسلامی» به حوزه سیاست رسوخ کرد. جنگ سرد بین دو قدرت بزرگ جهانی شرق و غرب این اندیشه را به ایران کشاند و به گسترش آن پرداخت. تأسیس فداییان اسلام پس از سقوط رضا شاه برای مقابله با چپگرایی در ایران بود.

در دو دهه بیست و سی تعقیب اقلیتهای مذهبی به ویژه بهاییان به بهانه مخالفت با افکار شبه مذهبی و چپگرایی، دولتهای پس از شهریور ۱۳۲۰ و شاه را در کوره راه «امت اسلامی» انداخت و آنها را آشکارا در مخالفت با آرمانها انقلاب مشروطیت و اصول قانون اساسی دولت مشروطه قرار داد. تقریباً همه رجال سیاسی، وابسته و ملی، به گسترش این بیره راه سیاسی کمک شایانی کردند و به بیگانه ساختن جامعه مدنی ایران از آرمانهای دموکراتیک جنبش مشروطیت ایران شتاب بخشیدند. فرصت مغتنمی برای استحکام دموکراسی در ایران از دست رفت و کسب رأی مردم برای پشتیبانی از اصلاحات و رفورم، حتا در محدوده کنترل شده آن، از چنگ شاه و دولت خارج گردید.

با خروج رضا شاه، رضا شاه زدایی با شدت هر چه تمامتر آغاز گردید. دستگاه روحانیت چون موربانه به خابیدن ارکان دموکراسی مشغول شد و تمامی جلوه های زندگی مدرن و اندیشه «تجدد، ترقی و آزادیخواهی» بازپچه دست قدرتهای ارتجاعی در ایران گردید. دستگاه روحانیت شیعه با کمک همه زمامداران پس از شهریور ۲۰ در پی بازگشت زنان به زیر چادر و چاقچور و خواستار تعطیلی مدارس مختلط بود. کانونها و انجمنهای تبلیغات اسلامی برای نشر «حقایق و احکام اسلامی» در سراسر کشور افتتاح گردیدند و به انتشار جزوات و روزنامه های دینی روزانه، هفتگی و ماهانه با پسوند «اسلام» و یا «اسلامی» مشغول شدند.

در مجموع، عقده دیرینه آخوند پس از ظهور جنبش بابی و سپس بهایی در ایران سر باز کرد و میدان برای ابراز نفرت و دشمنی علیه اقلیت‌های مذهبی به ویژه بهاییان و همچنین برای براندازی اندیشه «بیداری و روشنگری ایرانیان» فراختر گردید. «تبلیغات اسلامی» و «تعلیمات دینی» با پافشاری مراجع در برنامه دروس دبستانها و دبیرستانها گنجانده شد. تمامی این فعالیتها در تهران و شهرستانها در دهه بیست و پس از آن، گرد محور مخالفت با بهاییان، احمد کسروی و طرفدارانش و حزب توده و هوادارانش دور می زد که زیر نظر دولت و در بیشتر مواقع با کمک دولت انجام می گرفت. در حقیقت این دستگاه روحانیت بود که فکر «دایی جان ناپلئون»¹ را در ایران ریشه دار ساخت که هر چه در ایران انجام می گیرد ساخته قدرتهای خارجی است. آثار جعلی و ساختگی چون «یادداشت‌های کینیز دالگورکی»² که ساخته قلم خیال پرداز علی جواهر کلام است با کمک مالی آستان قدس رضوی چاپ و انتشار یافت. این کتاب تنها یکی از ترنفندهای دستگاه روحانیت بود.

اصولاً شایع کردن اینکه «هر اندیشه غیراسلامی ساخته بیگانگان است» از مغز کپک زده ملایان سرچشمه می گیرد. آنها همواره میل داشته اند آنچه را اسلامی نیست و مانعی برای قدرت گیری دکانداران دین شیعی در ایران می شود، ضد ایرانی و بیگانه بخوانند. این بیگانه سازی مزورانه و حيله گرانه و پراکندن تخم نفاق و دشمنی تنها دامن اقلیت‌های دینی و یا احزاب مترقی و چپ مستقل را نگرفت، بلکه خود دولت و حکومت مشروطه نیز در دراز مدت به زیر سؤال رفت و سبب شد که سرانجام ملایان در سطح وسیعی انقلاب مردمی مشروطیت ایران را که علیه قدرت روحانیت و حکومت استبدادی قاجاریه انجام گرفته بود، از ساخته های روس و انگلیس بنامند و به تبلیغ این فکر بی پا بپردازند که حکومت مشروطه و قوانین غیرشرعی از بنیان با دین مبین اسلام و تاریخ ایران در تضاد است.

گفتیم که پس از کودتای ۲۸ مرداد ملایان سهم ویژه روحانیت را از شرکت در کودتا می خواستند و این تنها با سرکوب بهاییان ممکن بود. واعظ مشکوک و معروف حجت الاسلام محمد تقی فلسفی در خاطرات خود یادآور شده است که سخنرانیهای او علیه بهاییان با توافق قبلی آیت الله بروجردی و محمد رضا شاه صورت گرفت. فلسفی در مصاحبه ای با خبرنگار «اتحاد ملی» در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴ درباره ملاقات خود با آیت الله بروجردی گفت: «قبل از آنکه ماه مبارک رمضان پیش آید به قم مشرف شدم و در آنجا آیت الله بروجردی را بسیار ملول دیدم و گفتند حالا که قضیه نفت حل شده و کار توده ایها به انجام رسیده، باید برای بهاییان فکری کرد و قد علم نمود». بنا به پیشنهاد آیت الله بروجردی، فلسفی با شاه ملاقات و در این دیدار به شاه می گوید: «آیت الله بروجردی نظر موافق دارند مسئله بهاییان که موجب نگرانی مسلمانان شده است در سخنرانیهای ماه رمضان که از رادیو پخش می شود مورد بحث قرار گیرد. آیا اعلیحضرت هم موافق هستند؟» به روایت فلسفی شاه لحظه ای سکوت کرد و بعد گفت: «بروید بگویید!»³

فلسفی از سال ۱۳۲۷ علیه حزب توده در ماه رمضان سخنرانی می کرد. قلع و قمع بایبان و بهاییان همیشه خواسته قلبی ملایان و شرکای دیوانی آنها بود و در همان ایام نیز در تهران و شهرستانها شایع بود که سرکوب بهاییان و تخریب مراکز اداری و دینی بهاییان در برنامه دولت است، اما تا رمضان سال ۱۳۳۴ زمان آن نرسیده بود.

به خواسته آیت الله بروجردی بلافاصله پس از ۲۸ مرداد تعقیب بهاییان با سخنرانیهای محمد تقی فلسفی در رمضان ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) آغاز شد. وی حملات شدیدی را علیه بهاییان به راه انداخت و مراکز بهاییان در تهران و شهرستانها به دست دولت افتاد. در تهران تیمسار باتمانقلیچ رییس ستاد بزرگ ارتشتاران و تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران در مقابل دوربین خبرنگاران خارجی و داخلی کلنگ در دست گرفتند و گنبد مرکز بهاییان را خراب کردند. مرکز بهاییان سالها به محل فرمانداری نظامی تبدیل شد.

آیت الله سید محمد بهبهانی در تلگرافی به شاه از «بستن کانون فساد دینی و مملکتی... به وسیله ارتش اسلام تشکرات صمیمانه تقدیم و آن را عیدی از اعیاد مذهبی برشمرد». شاه در جواب آیت الله بهبهانی خاطر نشان ساخت: «بطوری که مکرر از ما شنیده اید همیشه خود را در اجرای مقررات اسلام موظف دانسته و ادامه این توفیق را از خداوند متعال

¹ «دایی جان ناپلئون» داستانی است از طنزنویس مشهور ایرج پزشکزد که از شاهکارهای طنز سیاسی و اجتماعی در ادبیات معاصر ایران به شمار می رود]

² [پرنس دیمتری دالگورکوف Dalgorkov سفیر روسیه تزاری در ایران بین سالهای ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۴. در «یادداشت‌های کینیز دالگورکی» علی جواهر کلام تلاش می کند جنبش باب و بها را به روسیه تزاری منتسب کند. این کتاب نخست سر و صدایی در ایران بر پا کرد. اما پس از مدت کوتاهی جعلی بودن آن مورد توجه محققین تاریخ و مذهب قرار گرفت. استاد عباس اقبال آشتیانی در مقاله ای مشروح این یادداشتها را جعلی و کار شیدان می شمارد (مجله یادگار، سال پنجم، شماره های ۸ و ۹). استاد مجتبی مینوی این یادداشتها را مجعول و جاعل را نیز اهل ایران دانسته است (مجله راهنمای کتاب، سال ششم، شماره های ۱ و ۲)]

³ [در کتاب «آیین بهایی یک نهضت سیاسی نیست» (ناشر: محفل روحانی ملی بهاییان آلمان) پس از ردّ سیاسی بودن این آیین به ایراداتی که سران جمهوری اسلامی به بهاییان می گیرند جواب داده شده و از جمده نویسنده و یا نویسندگان این کتاب متذکر می شوند که در دوران محمد رضا شاه بهاییان چه مشکلاتی را با دولتهای شاه داشته اند. در ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) عده ای از بهاییان یزد به اتهام بهایی بودن به زندان می افتند. در سال ۱۳۲۲ (۱۹۴۳) مراکز بهایی در شهرستانها تصرف و برخی تخریب می شوند. در سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) در کاشان و شاهرود عده ای از بهاییان به قتل می رسند و قاتلین دستگیر نمی شوند. در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) جهاد علیه بهاییان اعلام می گردد و آنان را به همبستگی با کمونیستها متهم می کنند. پس از سخنرانیهای شیخ محمد تقی فلسفی در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) بهاییان در سراسر کشور تعقیب و عده ای به قتل می رسند. در سال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) به سبب این اقدامات بهاییان به سازمان ملل شکایت می کنند. در فاصله ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۳ اجتماعات بهاییان از طرف دولت غیرقانونی اعلام می گردد و سرانجام در سپتامبر سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) ساواک ترتیب یک قیام ضد بهایی را در شیراز می دهد و هدف آن است که انقلاب را منحرف و به یک شورش ضد بهایی تبدیل نمایند. بیش از سیصد خانه بهایی تاراج و سپس به آتش کشیده می شود. در همین زمان آیت الله خمینی در پاریس سخنرانی کرد و به این قضیه اشاره نمود]

خواهانیم». آیت الله بروجردی در تلگرافی به شاه نوشت: «خداوند عزّ شأنه، دیانت مقدسه اسلام و سلطنت ایران را از گزند دشمنان و اخلاط‌گران حفظ فرموده، وجود مبارک را برای مسلمین مستدام دارد».

آیت الله بروجردی در نامه ای به محمد تقی فلسفی از «خدمات پرفیض» او به «دیانت مقدسه اسلام بلکه مطلق دیانات و نسبت به قرآن کریم» قدردانی کرد و ابراز داشت که بهاییان در دستگاه دولت نفوذ کامل دارند و لذا اهمّ امور در این مقام تصفیه ادارات و وزارتخانه ها و مسئولیتهای حساس مملکت است از این فرقه. وی در مصاحبه ای در کیهان ویران کردن حظیره القدس، طرد بهاییان از ادارات و بنگاههای دولتی و تصویب طرحی برای اخراج تمامی بهاییان را از ایران خواهان شد.

محمد تقی فلسفی بر روی منبر حنا از پراکندن شایعات و جعلیات لحظه ای درنگ نمی کرد و برای برانگیختن مردم عامی علیه بهاییان به حربه قدیمی همه روزه خوانان متوسل شد و به دروغ گفت: «یکی از افراد توده ای نزد خود من اقرار کرد و گفت چون طرق فعالیت به روی ما بسته شده... چون شنیدیم بهاییها در سال آینده قصد کودتا دارند بدین لحاظ به سوی آنان گرویدیم تا بتوانیم در آن موقع عمل حادی انجام دهیم و حتا برای اینکه خود را خیلی علاقمند به مذهب بهایی نشان دهیم به آیین و روش آنان از آنها زن گرفتیم». وی در پاسخ اعتراضات مجامع و مؤسسات بین المللی و احتمالاً اعتراضات کشورهای اروپایی علیه سرکوب بهاییان در ایران به ترفندی دیگر دست زد و در بالای منبر گفت: «ما در باره مذهب صحبت نکرده ایم، بلکه راجع به دسته ای که نقاب مذهبی به صورت زده بحث نموده ایم... وی خود بر روی منبر اعتراف می کند که با عوامل خارجی روابط نزدیکی دارد و با صدای بلند می گوید: «به آمریکاییها پیام دادم که مسلمانان با توده ایها مبارزه کرده اند و شما اگر بخواهید از بهاییان حمایت نمایید مثل این است که توده ایها را که دشمن آمریکا هستند تقویت کرده اید». بدینسان محمد تقی فلسفی خود را یکی از عوامل آمریکا برای مقابله با اندیشه های کمونیستی و سوسیالیستی در ایران می شناساند و به کنایه سیاست جنگ سرد آمریکاییان و اروپاییان را وسیله ای برای مبارزه با بهاییان و سرکوب آنان را هم در راستای همان سیاست قالب می کند. بدین معنی که مبارزه با بهاییان یک سبقه دینی ندارد و تنها یک مبارزه برای حفظ یکپارچگی ایران، بلکه جزیی از مبارزه علیه کمونیسم جهانی است¹.

پس از پایان ماه رمضان ۱۳۳۴ خورشیدی علمای اعلام و ائمه جماعت و همه وعاظ و مبلغین اهل منبر و همچنین نماینده آیت الله بروجردی در منزل آیت الله خوانساری جمع شدند و پس از شور و مشورت، شرکت کنندگان در آن جلسه در نامه ای به «حضور اعلیحضرت همایونی» نوشتند و خواهان تسریع و یکسره کردن کار بهاییان در ایران شدند. علمای اعلام در آن نامه وفاداری خود را به سلطنت با آب و تاب بیان کردند و از شاه خواستند که کار بهاییان را نیز مانند سرکوب خونین توده ایها به پایان رسانند تا «دیگر استخوان لای زخم گذاشته نشود». مبارزه برای پاکسازی ایران از وجود «فرقه ضاله و منحرف بهایی» آرام آرام تبدیل به جنبش ضد غربی و ضد آمریکایی شد و نهایتاً در طول چند دهه تبدیل به مبارزه برای سرنگونی سلطنت پهلوی در ایران گردید.

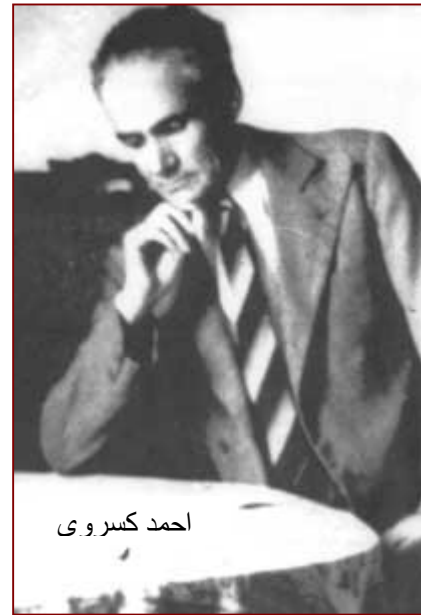
حضور دو امیر عالیرتبه ارتش در خراب کردن حظیره القدس بهاییان نشانه رضایت شاه و دولت وی برای تعقیب و سرکوب بهاییان و نمایشی خارج از دوراندیشی برای جلب توجه آیات عظام بود.

پس از آن برای رضایت ملایان، ساواک «انجمن خیریه حجتیه مهدویه» را به وجود آورد که شعب آن زیر نظر ساواک در سراسر کشور ایجاد شد و به فعالیتهای مذهبی و آموزش خبرگیری و خبررسانی و ایجاد آشوب در میان اقلیتهای دینی مشغول گردید. رفته رفته انجمن حجتیه بر خلاف نظر بنیانگذارانش، خود شکارگاه «هیدتهای مؤتلفه اسلامی» و «سازمان مجاهدین خلق» گردید².

احمد کسروی و علی دشتی

احمد کسروی مورخ و محقق میهن دوست معروفترین قربانی سیاست بدفرجام ملایان است. وی در گفتارها و آثار خود بیباکانه به نهادهای مذهبی و محل تأمل قراردادن ارزشهای مقبول دینی و فرهنگی توجه نشان می داد و توجه جامعه ایرانی را به خود جلب می کرد. کسروی با نهضت مشروطیت ایران بزرگ شده بود و به انقلاب مشروطه یاری رسانده بود. تاریخ ایران و سیر تحولات آن را بهتر از هر کسی می شناخت. گاهی چنان مفتون و سرگرم آرمانها و آرزوهای میهنی خود می شد که فراموش می کرد دوستدارانش را در یک کشتی بی بادبان بر روی دریایی بیکران و پر موج به دنبال خود به خطر انداخته است. شاید احساس می کرد انسانهای پیرامون او نیازمند هیجان هستند و برای رسیدن به مقصود می باید آنها را همواره در توفانی از پرسش و ایراد قرار داد. گاهی آنچنان از فرهنگ مغول و

¹ [برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به «ایران نامه» از انتشارات بنیاد مطالعات ایران در آمریکا، شماره ویژه «جوامع غیرمسلمان ایران»] ² [پس از انقلاب مقداری از اسناد سرّی ساواک به دست مردم افتاد. روزنامه مجاهد مورخ ۹ ژوئن ۱۹۸۰ عکس سندی مربوط به سال ۱۳۵۰ را منتشر کرد که خواندن آن خالی از فایده نیست: «درباره انجمن تبلیغات اسلامی - مسئول انجمن اسلامی در مرکز به منظور مبارزه علمی و منطقی با بهاییان تقاضا نموده است ساواک در این زمینه مساعدتهای لازم به عمل آورد. با اعلام درخواست مسئول انجمن مزبور خواهشمند است ضمن تماس با عوامل یادشده در منطقه به آنها تفهیم گردد که اقدامات آنها نباید جنبه تحریک و اخلاطگری داشته باشد. به عبارت ساده تر ضمن حفظ نظم عمومی انجمن تبلیغات اسلامی مجاز است که با استفاده از کمکهای ساواک با جامعه بهایی مبارزه کند». امضای مدیر کل اداره سوم ساواک. در ضمن روزنامه صبح آزادگان در بهمن ماه ۱۳۶۰ زیر عنوان «نگاهی به انجمن حجتیه» مشروحاً به روابط عمیق ساواک و انجمن حجتیه پرداخته است. برای اطلاع بیشتر پیرامون روابط ساواک با انجمن حجتیه مراجعه کنید به کتاب «حزب قاعدین زمان» (موسوم به انجمن حجتیه) تألیف عمادالدین باقی]



احمد کسروی

اسلام بدوی بیزاری می جست که گویی کسروی متعقل و اندیشمند به یک انسان نامتعادل و تحمل ناپذیر میدل می گشت. از نخست وزیران و رجال نامور سیاسی و استادان بی پرده نام می برد و بر آنان خُرده می گرفت که چرا سیاست عدم دخالت دین و رحانیت در دولت را دنبال نمی کنند. با افسوس به دکتر قاسم غنی، استاد دانشکده پزشکی ایراد می گرفت که چرا این پزشک عالیقدر وقت خود را در نوشتن «تاریخ تصوف» و «تاریخ عصر حافظ» به هدر می دهد.

روزی اسماعیل امیرخیزی، مبارز صدر مشروطیت را در اتوبوس می بیند. امیرخیزی برای کسروی دوست دیرینه اش تعریف می کند که اخیراً محمد قزوینی به ایران آمده و رفته بودم به دیدنش. نام شما به میان آمد. یک ربع ساعت از شما و دانش شما تعریف کرد و گفت که آثار آقای کسروی در اروپا در میان دانشمندان شهرت پیدا کرده و مورد توجه انجمنهای ملی است. در همان جلسه دکتر قاسم غنی نیز حضور داشت و از شما توصیف نمود. کسروی می گوید: «خواست آقای امیرخیزی از این سخن آن بود که من آمدن آقای قزوینی را بدانم و به دیدنش روم»¹. پاسخ کسروی به رفیق دیرینه اش اسماعیل امیرخیزی قابل تعمق و بیانگر خاستگاه اجتماعی وی است. بازگویی

آن ما را با اندیشه میهنی و انسانی کسروی و آنچه او درست و برحق می شمرد آشنا می کند. کسروی ادامه می دهد: «به دیدنش نخواهم رفت. اگر او از من ستایش می کند، من از او بد خواهم گفت. او اگر با خود من دوستی می کند، با توده من دشمن است. یک عمر با این توده دشمنی کرده و از آن راه نان خورده. مگر این آقای قزوینی همان نیست که... در پاریس می نشست و نماینده وزارت فرهنگ می بود که از فلان دیوان شعر عکس بردارد و به ایران فرستد؟!»².

کسروی به این داد و ستدهای جاهلانه و مجاملات پوچ التفاتی نمی کرد. در مبارزه با خرافات سود ملت را می دید و در اندیشه تقویت حکومت مشروطه ایران بود. به سیاستمدارانی چون ذکاءالملک فروغی، ساعد مراغه ای، سهام السلطان بیات و عبدالحسین هژیر و دیگر ناموران سیاسی و اجتماعی ایران در کمال روشنی و منطقی خرده می گرفت. چنین به نظر می رسد که کسروی پس از شهریور بیست تنها نگهبان دستاوردهای اجتماعی و سیاسی دوران رضا شاه بود بدون آنکه از نقد اعمال ناشایست دوران رضا شاه خسته گردد. او غمین و از خود بی خود می شد از اینکه دوباره زنان به زیر چادر روند و یا ملایان در اداره کشور شریک شاه و حکومت گردند.

در ۲۹ آبان ۱۳۲۳ مرتضی قلی بیات (سهام السلطان)³ به نخست وزیری انتخاب شد. وی در ۴ آذر در مجلس شورای ملی حاضر گشت و نطق مفصلی پیرامون برنامه دولت ایراد کرد و کابینه خود را معرفی و تقاضای رأی اعتماد نمود. در همین جلسه علی دشتی به دولت مرتضی قلی بیات تذکراتی داد و راهنمایی کرد. از جمله گفت: «... تمام چیزهایی که باید به شهوات مردم دهنه بزند از بین رفته است» سپس اشاره ای به «فصاحت و اعجاز» آثار سعدی، حافظ و مولوی کرد و آنگاه چنین ادامه سخن داد: «بیدختانه امروز در این کشور دسته ای پیدا شده اند که می گویند اینها را باید سوزاند [اشاره به احمد کسروی] اینها همگی علامت عصیان است. مذهب جعفری مذهب رسمی است و قانون اساسی هم آن را تصریح نموده است... حالا یک عده پیدا شده اند که بر ضد این مذهب چیز می نویسند و انتشار می دهند. تمام اینها علائم آنارشی و هرج و مرج است... آیا نباید [به] این روح تمرد و عصیان که در همه چیز پیدا شده... خاتمه داد؟!»⁴.

باور نمی توان کرد این سخنان از آن کسی ست که ۲۵ سال بعد کتاب فاخر «بیست و سه سال» را نوشته است. چنین می نماید که علی دشتی برخلاف گذشته با سیاست رضاشاه زدایی و سیاست جنگ سرد هماهنگ و همراه شده بود. دشتی و کسروی یکدیگر را می شناختند. کسروی در روزنامه «شفق سرخ» مقالاتی منتشر کرده بود. بی تردید سخنانی نظیر سخنرانی دشتی به برافروختن آتش کینه علیه کسروی کمک می کرد.

کسروی بلافاصله پس از سخنرانی دشتی نامه ای سرگشاده به «جناب آقای بیات نخست وزیر ایران» نوشت و پاسخ بسیار سختی به علی دشتی داد که یکی از اسناد مهم تاریخ تحولات مذهبی و سیاسی ایران به شمار می رود. کسروی با دلیری می نویسد: «پیدا است که بازگشت این سخنان به ماست - ما که دسته ای هستیم و به نام آزادگان یا پاکدینان شناخته شده ایم. آن کسانی که کتابها را می سوزانند ماییم». سپس کسروی به جایگاه دشتی در سیاست اشاره می

¹ [سخنرانی احمد کسروی در جشن «یکم دیماه» روز کتابسوزان سال ۱۳۲۳، صفحه ۸، چاپ پیمان]

² [همان مأخذ]

³ [قبل از بیات، محمد علی فروغی، علی سهیلی، محمد ساعد به نخست وزیری رسیدند حتا به دکتر محمد مصدق هم پیشنهاد نخست وزیری شد اما شرایطی را پیشنهاد کرد که مورد قبول قرار نگرفت. نخست وزیری بیات تقریباً پنج ماه طول کشید و در ۲۸ فروردین ۱۳۲۴ از مقام نخست وزیری استعفاء داد و قوام السلطنه نخست وزیر شد. کسروی در روز بیستم اسفند ۱۳۲۴ پس از ۵۷ سال عمر پر التهاب به دست فداییان اسلام کشته شد]

⁴ [«دولت به ما پاسخ دهد» نامه سرگشاده احمد کسروی به «جناب آقای بیات نخست وزیر ایران» چاپ پیمان، تهران ۱۳۲۳. این نامه در چند روزنامه از جمله پرچم جداگانه چاپ و منتشر شده است]

کند: «آقای دشتی در میان نمایندگان از سردستانان سیاسی ست و جای گفتگو نیست که گفته های ایشان در اندیشه جنابعالی جا برای خود باز» خواهد کرد. کسروی به نخست وزیر ایران می نویسد: «جای گفتگو نیست که جنابعالی می خواهید بدانید پاکدینان کیستند و چه می گویند و این کتابسوزان چیست؟» او می داند که دولتمردان فرصت خواندن آثار او را ندارند. نه آن زمانی که منتظر وکالت و وزارت هستند و نه آن زمانی که بر صندلی وکالت و وزارت تکیه زده اند. با این همه کسروی نام برخی از آثار خود را می برد و متذکر می شود که «از دو حال بیرون نیست» یا دولت متوسل به «زور می شود» و یا با کسروی و طرفدارانش از راه «منطق قانون» روبرو خواهد شد. کسروی یادآوری می کند که با زور نمی توان جلوی اندیشه های نو را گرفت. همچنانکه «امپراتوران و پادشاهان اروپا» نتوانستند جلوی افکار آزادیخواهی را بگیرند. آنگاه مثالی دیگر می آورد: «اگر زور توانستی جلو آمیغ [اندیشه] را گیرد، خانواده رُمانوف توانستی سیل سوسیالیسم را بازگرداند. در همین ایران کشاکش مشروطه و دربار فراموش نگردیده و نتیجه آن را همه می دانیم».

کسروی متفکر ایرانی به نخست وزیر می نویسد: «ما بیگانه این کشور نیستیم. از جای دیگر به اینجا نیامده ایم. ما از این توده ایم و نیکی آن را می خواهیم» ما به «استقلال»، «آرامش» و «آسایش» مردم این کشور «دلبستگی» داریم. وی می نویسد ما از روی «هوس» و «دشمنی» کتاب نمی سوزانیم، بلکه این کتابها را «به زیان توده می شناسیم». «جای بسیار خوشنودیدست که آقای دشتی قد برافراشته و در این کشاکش پا به میان گزارد. آقای دشتی نویسنده زبردستی ست. اکنون ما خواهش می کنیم ایشان سخن ما را بشنوند و پاسخی به ما دهند». آنگاه کسروی ابیاتی از دیوان سعدی، حافظ و مولوی نقل می کند و به شیوه خود به بیان زیان آنها می پردازد.

گفتار کسروی صمیمی است و از روی نیکخواهی انجام گرفته است. اما خالی از هرگونه احساس هنرمندانه است. او شعر را ناچیز و ویرانگر می شمارد. کسروی از دشتی انصاف می جوید: «اکنون آقای دشتی به ما پاسخ دهند، به این معنی که بگویند آیا بدآموزیها در آن کتابها هست یا نیست؟ اگر هست، آیا زیانمند است یا نیست؟» کسروی به دشتی و دیگران هشدار می دهد که برای ارباب او و دیگران نام شرقشناسان را نبرند: «ما باید سود و زیان خود را خودمان شناسیم».

مهمترین بخش از نامه سرگشاده احمد کسروی به بیات نخست وزیر «درباره مذهب» است. نخست باید یادآور شد که در ایران علاوه بر فرقه شیعه، فرقه ها و ادیان فراوانی وجود دارد «مثلاً دسته بندیهایی که به نامهای زردشتی، مسیحی، سنی، علی الهی، صوفی، بهایی، شیخی، کریمخانی، اسماعیلی و مانند اینها» مشهور هستند. کسروی می گوید: «ما از راهش می کوشیم که اینها را از میان برداریم و همه ایرانیان را به یک راه آوریم». آنگاه می پرسد: «آیا کار بدی می کنیم؟» «اکنون می آیم بر سر مذهب شیعه که آقای دشتی یادآوری کرده و آنگاه بیشتر گله ها و شکایتها بر سر آن است». کسروی مرتضی قلی بیات نخست وزیر را محترمانه به مرزهای امپراتوری هنر نویسنده خود در عرصه مذهب نزدیک می کند. برای کسی که قبلاً آثار فراوانی در ردّ این عقاید نوشته است، اکنون کار پیش پا افتاده ای به نظر می رسد که در بقیه نامه سی و دو صفحه ای خود خامه رها کند و داغ دل آشکار سازد:

«این کیش [شیعه] با خرد ناسازگار است. با دانشها ناسازگار است. با تاریخ ناسازگار است. با خود اسلام ناسازگار است. با زندگانی ناسازگار است. پس از همه اینها با مشروطه، با زندگانی دموکراسی که ما با خونریزی و فداکاری به دست آورده ایم ناسازگار است. ما صد ایراد به این کیش می داریم. ولی اشکال بزرگ بر سر همان بخش اخیر است. بر سر همان ناسازگاری با مشروطه است».

کسروی در اینجا از «جناب آقای بیات نخست وزیر ایران» پرسشی می کند که هنوز قریب به هفتاد سال پاسخ آن را خیلی از دست اندرکاران سیاست در داخل و خارج ایران درنیافته اند و راه خود را می روند. چقدر آهنگ صدای کسروی صمیمی و آواز او پس از یک انقلاب خونین و هستی بر باد ده شنیدنی و عبرت انگیز است:

«من تنها آن را با جنابعالی که آقای بیات و خود رییس دولت می باشید به گفتگو می گزارم و خواهشمندم دولت به ما راهی نماید. خواهشمندم گامی پیش گزارد که از رشته ما بگشاید».

همه می دانند که در کیش شیعه حکومت حق امام است. جز او هر کس دیگری به حکومت برخیزد غاصب و جائز و فاجر است و پیروان او همه گناهکارند. در زمان امام جعفر صادق، بنیادگذار این کیش و جانشینان او، خلفایی که می بودند شیعیان آنان را غاصب می شناختند و فرمانبرداری از آنان را به خود بایا [لازم و ضرور] نمی شماردند... سپس که روزگار گذشته و داستان امام ناپیدا آمده، که در اینجا نیازی به سخن از آن نمی باشد. باور شیعیان این بوده که در نبودن آن امام حکومت حق علماست. علما جانشینان آن امامند. در نتیجه این باور است که شیعیان همیشه، چه به خلفای اسلامی که در بغداد یا مصر یا در استانبول می بوده اند و چه به پادشاهان دیگری که در کشورهای اسلامی برمیخاسته اند، با دیده دشمنی نگریده آنان را جز غاصب و جائز نمی شناخته اند.

در خود ایران همیشه این گفتگو در میان می بوده که شاهان غاصبند، مالیات دادن به آنها حرام است، به سربازی رفتن حرام است... اینها چیزهاییست که در خور گفتگو نیست. گفتگو در آن است که ایرانیان که از زمان صفوی کیش شیعی را پذیرفته بودند و این کشور یکی از کانونهای بزرگ شیعیگری به شمار می رفت و اکنون هم می رود، در چهل سال پیش، کسانی از همان علما و دیگران به جنبش برخاستند و پس از کشاکشها و خونریزیها حکومت مشروطه یا دموکراسی را از توده های اروپایی فراگرفته در این کشور روان گردانیدند که اکنون هم روان است.

پیداست که آنچه اندیشه مشروطه خواهی را در ایران پدید آورد، آن بود که کیش شیعی و دستورهای آن نمی توانست کشور را به راه برد، وگرنه چه نیاز به مشروطه بودی؟! چرا بایستی علما پیش افتند و مشروطه خواهند؟! چرا بایستی فقه جعفری را کنار گزارند و قانونها از فرانسه و انگلیس آورند؟!¹

در زمان قاجاریه چون پادشاهان آن خاندان ناشایستی بسیار از خود می نمودند و کشور روز بروز ناتوان و آشفته می گردید و از آنسوی آوازه مشروطه در کشورهای اروپا و آبادی و نیرومندی آن کشورها به ایران رسیده بود. کسانی از خود ملایان از شادروان بهبهانی و طباطبایی و آخوند خراسانی و دیگران پا پیش گزارند و خواستار مشروطه شدند... اینکه مشروطه در ایران به نتیجه نیکی نرسید... همین ناسازگاری با کیش شیعی و برخورد با دستورهای آن می باشد... ما در آن کشور بوده ایم و می دانیم که ملایان و پیروان ایشان با مشروطه و قانونهای آن چه رفتاری کرده اند... نافرمانی به قانون، سرپیچیدن از دستور دولت، گریختن از سربازی، نپرداختن مالیات، گریزانیدن کالا از گمرک، قاچاقی گذشتن از مرز... نخست وزیر، وزیران، نمایندگان مجلس، سران اداره ها، کارمندان دولت، همه از ظلمه اند و همه گناهکارند، پولهایشان حرام است، رختهایشان حرام است، نانی که خودشان و فرزندانشان می خورند حرام است. عدلیه خلاف شرع است، دفترهای رسمی خلاف شرع است، نظام وظیفه خلاف شرع است، مالیه خلاف شرع است، دبستانها خلاف شرع است، دانشکده ها خلاف شرع است، هر چه بیرون از دستگاه آخوندی و شیعیگری است خلاف شرع است. میهن پرستی بت پرستی است، گفتگو از سوسیالیسم و کمونیسم به کلی حرام است... اگر بیگانگان به کشور آمدند چون جلو روضه خوانی و زیارت را نمی گیرند بسیار بهتر که بیایند... می باید بگویم که کیش شیعی... پندارهای آن مغز پیروان را چندان برمی گرداند که جای بازی به هیچ چیز دیگر نمی گزارد و او را از زمان خود بیرون برده به هزار و سیصد سال پیش می کشاند. یک شیعی که در این زمان است و در میان ماست اگر نیک بجویم در هزار و سیصد سال پیش است، در مدینه است، در کربلاست، در کوفه است، در شام است. آنچه در برابر چشمش دفیله [رژه] می روند کشاکشهای خلافت و داستان کربلا و جنگهای سلیمان بن صرد و مختار ثقفی است. راست گفته شده که اینان مردگان هزار و سیصد ساله اند که سر از گور در آورده و به میان مردم آمده اند. راست گفته شد که اینها به جهان جز از دید شیعیگری، از دیده تولی و تبری [دوستی با ولایت علی و بیزاری از سنیگری] نمی نگرند. شما اگر پیش یک شیعی سخن از پیشامدهای این زمان برانید، مثلاً از این جنگ [دوم جهانی] و از نتیجه های آن گفتگو کنید، لذتی نخواهد برد. ولی اگر بازگردید و سخن از جنگ خیبر و کشته شدن مرحب جهودی و مانند آن برانید خواهید دید چهره اش شکفته و با یک لذتی به گفتگو در آید... جلو خامه را باز نمی گزارم. کیش شیعی با زندگانی دموکراسی نمی سازد و نتواند ساخت. اگر آب و آتش با هم توانند ساخت اینها هم توانند ساخت.



راست است ما می بینیم دولتهای ما با ملایان نیک ساخته اند. در این سه سال [پس از شهریور بیست] دیدیم که چه پشتیبانیها به ملایان نمایند و چه نقشه ها برای چیره گردانیدن آنها می کشند. دیدیم که هنگامی که حاجی آقا حسین قمی از نجف آهنگ ایران کرد رادیوی ایران تا مرز عراق به پیشواز او رفت و تو گفتی قهرمان لنینگراد را به ایران می آورد. راهپیمایی او را گام به گام آگاهی داد. دیدیم که دولت به او رسمیتی داد، رسمیتی که ما تاکنون معنایش نفهمیده ایم، و پیشنهادهای او را درباره چادر و چاقچور به رسمیت پذیرفت و پاسخ رسمی داد. دیدیم که پسر آقای حاجی سید ابوالحسن برای گردش به ایران آمد و آقای ساعد نخست وزیر آن زمان به همه فرمانداران و استانداران دستور فرستاد که پذیراییهای بسیار باشکوه از او کنند که رونویس نامه ها در دست ما است¹. دیدیم در این سه سال رادیوی ایران یک دستگاه ملایی گردید که کم کم روشن باز شد و پارسال و امسال روضه هم خواندند و اگر جلوگیری نشود هر آینه سال آینده نوحه هم خواهند خواند و خانواده ها باید پیرامون رادیوها دایره پدید آورند و به هوای آن سینه بکوبند و ترجیعیهای نوحه را خوانند. ولی اینها سازشهای خائنانه ای ست. اینها سازشهای آن دسته از وزیرانی ست که بدخواهی آنان با توده و کشور از پرده بیرون افتاده... در این کشور یا زندگانی دموکراسی یا کیش شیعی، یا سررشته داری توده یا حکومت ملایان، یا آن یا این، هر دو یک جا

¹ [کسروی در همین نامه سرگشاده، کلیشه نامه دیگری از محمد ساعد نخست وزیر با نشانه اداره نخست وزیری منتشر کرده که بیانگر سیاست جنگ سرد است: «۱۳۲۲/۷۱۲، ۷، نخست وزیری. چون آقای سیدمحمد علی نقیب زاده از شفا یافتگان آستان قدس حضرت ابوالفضل علیه السلام و سادات جلیل القدر هستند لهذا بدینوسیله ایشان را به تمام کارمندان و رؤسای دوایر دولتی معرفی می نمایم که در هنگام عبور هر نوع مساعدت و کمک را با ایشان نموده و در حدود امکان موجبات تسهیل مسافرت و آسایش ایشان را فراهم سازند. نخست وزیر محمد ساعد»]

نتواند... ما - ما که دسته پاکدینان یا آزادگانیم - سنجیدیم و با خود اندیشیدیم و به این نتیجه رسیدیم که باید مشروطه را نگاهداریم و کیش شیعی را رها کنیم... ایرانیان امروز به نام ایرانیگری می زیند نه به نام مسلمانی. از قانونهای خود پیروی می کنند نه از قانونهای اسلام...

ناچارم در اینجا یادآوری کنم که چه اعلیحضرت محمد رضا شاه و چه جناب آقای بیات و چه هر نخست وزیر دیگری، شاه این توده و نخست وزیر این توده اند و این باینده [شایسته] ایشانست که بیش از همه و پیش از همه در پی آسایش و فیروزی این توده باشند. چه شاه و چه نخست وزیر حق ندارند توده را فراموش کنند و تنها در پی پیشرفت کار خود باشند... اگر با ملایان مماشات خواهد شد پس مشروطه را رها کنند و مردم را از این دو دلی و سرگردانی بیرون آورند. مشروطه را رها کنند و بیش از این آبروی دموکراسی را نبرند...

بیش از همه روی سخنم با شاهنشاه جوان ایران است. اعلیحضرت درس خوانده اند و اروپا دیده اند و از همه چیز آگاهند. چرا از سود توده خود ناگاهی می نمایند؟! چرا راهی را که توانند رفت نمی روند؟! یک واژه سیاست ما را قانع نخواهد گردانید. این واژه را وزیران بدخواه از خود تراشیده به گوش اعلیحضرت رسانیده اند. آن کدام سیاستی است که بدبختی بیست ملیون [جمعیت کشور در سال ۱۳۲۴ خورشیدی] توده را می خواهد؟! آن کدام همسایه است که با این آشکاری با ما دشمنی می نماید؟! من سیاستی نمی شناسم که ما را به چنین زبونی و بیچارگی ناچار گرداند. اگر هم چنان سیاستی هست، ما ناچار از پذیرفتن آن نیستیم. در جهان هیچ نیرویی نیست که بتواند ما را به غوطه خوردن در میان آلودگیهای قرون وسطی و بیرون نیامدن از توی آنها ناچار سازد.¹

باز می گویم: این عنوان را وزیران بدخواه خائن از خود ساخته اند. خودشان این توده را همیشه درمانده و بیچاره می خواهند و چنین بهانه ای هم پدید آورده اند... امروز ایران در میان موجهای دو دریای بزرگ متلاطم افتاده و بهترین سیاست، چه برای ما و چه برای دیگران، همان است که ما از این گرفتاریها رها گردیم و توده نیرومندی باشیم و در میان آن دو دریا دیواری پدید آوریم و از بهم خوردن باز داریم...

آقای دشتی در گفته های خود قانون اساسی را به رخ ما کشیده و می دانیم که دیگران نیز خواهند کشید... بسیار نیک، قانون اساسی مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران گردانیده، ولی مذهب شیعی که با حکومت مشروطه که پایه و بنیاد آن قانونست نمی سازد چه باید کرد؟! آیا باید همچنان ایستاد و تماشا کرد؟! آیا باید بیست ملیون توده را فدای اصل قانون اساسی گردانید؟!...

این سخن که شما در پارلمان ایران هواداری به کیش شیعی یا بهتر گوئیم به دستگاه ملایان نموده اید از نیکیهای شما شمرده نمی باشد و سالهای سال مایه بدگمانیها درباره شما خواهد بود...²

انتقادات کسروی به علی دشتی به آنچه در اینجا آورده ایم پایان نمی گیرد و دریغ و اندوه که مجال نقل همه هشدارهای شورانگیز کسروی نیست.

بی تردید همه افکار این اندیشمند دلیر خالی از انتقاد نیست. اما به صمیمی بودن و انسانی اندیشیدن و میهن دوستی او نمی توان خُرده گرفت. در کلام او متوجه مفتونی او به اندیشه هابش می شویم. گاهی چنان با شیفتگی اندیشه های خود را به روی کاغذ می آورد که مجال برای خواننده خود برای تعمق بیشتر باقی نمی گذارد. زندگی او چون گل نسترن پیچ در پیچ در خود می خُلید و پروایی نداشت از اینکه گاهی دوراندیشی را به کناری گذارده و شیفته نظریات خود گردد.

آثار او پیرامون شعر و شاعری بی تردید ذوق بسیاری از شاعران زمان خود را کور کرد. کسروی عاشق بحث و گفتگو بود. اما مقابله با او از همه کس بر نمی آمد زیرا در محدوده مذهب و تاریخ اطلاعات بسیار و در بحث مهارت و استعدادی استثنایی داشت.

اگر در دوران خدمت او در دادگستری نویناد ایران دقت بیشتری کنیم، آنگاه در می یابیم که معنی حکومت قانون و مشروطه را به خوبی و بهتر از دیگران می فهمید. کسروی در جریان محاکمه ۵۳ نفر وکیل مدافع محمد شورشیان، یکی از ۵۳ نفر، بود. اما پس از شهریور ۱۳۲۰ وکالت رکن الدین مختاری، رییس شهربانی بدنام رضا شاه را قبول کرد و دفاعیات او آن زمان طنز خاصی در جامعه ایران افکند. پس از شهریور بیست جمعیتی به نام «بাহاماد آزادگان» [آزادگان متحد] یا «پاکدینان» بنیاد نهاد که روزنامه پرچم سخنگوی آن بود.

کسروی روز یکم دیماه را «روزبه» نامیده بود و در این روز «جشن کتابسوزان» در خانه خود بر پا می کرد. کتابهایی مانند رباعیات خیام، دیوان حافظ، گلستان و بوستان سعدی، مثنوی، حلیه المتقین و مفاتیح الجنان را به آتش می انداخت. جشن کتابسوزان با سخنرانی کسروی آغاز می شد. وی هر کتابی را که بر می داشت، پیش از آنکه به آتش بخاری خانه خود اندازد، پیرامون مفاسد آن کتاب مطالبی بیان می داشت و آنگاه به شعله های سوزان می سپرد. در این مراسم برخی از یاران او نیز مطالبی در تأیید عقاید کسروی بیان می کردند. طبیعی بود که ادیبان بر او خُرده

¹ [کسروی پیرامون سیاست جنگ سرد می نویسد: «امید آنکه به دستیاری مذاهب جلوگیری از کمونیسم کنید بیجاست. اگر کسی در آرزوی جلوگیری از کمونیستی است باید سخنان پایدارتر و والاتر از گفته های خود کمونیستها بگوید و ایرادهایی را که به مبادی کمونیستی توان گرفت، به دلایل روشن گرداند... اگر در ایران تبلیغات کمونیستی بشود مسلمانان به عنوان آنکه مسلمان می باشند از گرویدن به آن خودداری نخواهند کرد... روزی یکی [از سیاستزان] می گفت: چون دولت شوروی دین را ممنوع گردانیده ما منظورمان آن است که با تثبیت اسلام از نفوذ سیاسی آن دولت در ایران بکاهیم...» مراجعه کنید به «سرنوشت ایران چه خواهد شد» به قلم احمد کسروی]

² [نامه سرگشاده به «جناب آقای بیات نخست وزیر ایران» (دولت به ما پاسخ دهد)]

گیرند و ملایان شایع سازند که وی در این مراسم قرآن می سوزاند. باهماد آزادگان یک محفل خصوصی نبود. در سراسر ایران شعباتی باز کرده بود و از همه قشرها و طبقات جامعه ایران در آن شرکت می کردند و کسروی را پیشوای خود می دانستند. طبیعی بود که ملایان در چهره استخوانی و مصمم او دشمن راسخ خود را ببابند. کسروی و دشتی به فاصله سی و شش سال هر دو قربانی تفکر واپسمانده حکومت اسلامی شدند. یکی هنگامی که فداییان اسلام برای رسیدن به حکومت اسلامی عملیات تروریستی خود را آغاز کرده بودند و دیگری هنگامی که اخلاف فداییان اسلام بر تخت حکومت اسلامی جلوس کردند. کسروی با روشن بینی بی همتایی شرایطی را که قدرت به دست روحانیت شیعه بیفتد تصویر کرده بود. شرایطی که در آن طبیعتاً جایی برای امثال وی و دشتی نمی تواند وجود داشته باشد. ولی بیابیم مفتون و شیفته افکار، شخصیت، هشدارهای خردمندان و پیشگوییهای اتفاق افتاده کسروی نشویم و بر قضیه کتابسوزی و یا برخی از عقاید او از جمله در مورد زنان صحنه نگذاریم. عقاید مذهبی و سیاسی دیگران را احترام گزاریم و در فضایی انسانی به نقد تفرکات خود و دیگران بپردازیم. «شاهنشاه جوان ایران» را ملامت نکنیم، هر چند که به قول کسروی «اعلیحضرت درس خوانده اند و اروپا دیده اند و از همه چیز آگاهند». حداقل این واقعیت را بپذیریم که در آن دوران محمد رضا شاه جوانی ۲۵ ساله بود و تجربه زمامداری نداشت. این را می دانیم که محمد رضا شاه تا کودتای ۲۸ مرداد دخالت چندانی در انتخاب نخست وزیران نداشت و دولتهای پس از شهریور بیست تا ۲۸ مرداد ۳۲ از استقلال فراوانی برخوردار بودند.

حسن نیت را کنار بگذاریم. محمد رضا شاه در رویدادهای پس از ۲۸ مرداد دیگر جوانی بی تجربه نبود. شاه و همه رجال سیاسی و اجتماعی در آزاد گذاشتن دست روحانیت در پخش افکار واپسگرا و شرکت پیدا و پنهان آنان در بازیهای سیاسی مقصر بودند. به ویژه شاه متوجه نبود دخالت روحانیون در امر سیاست تا چه اندازه مخرب است و در آینده می تواند تخت سلطنت وی را وسیله همان ملایان به زیر کشد...

اصلاحات و روحانیت

فوت آیت الله بروجردی (۲۲ اسفند ۱۳۴۰) و یک سال بعد فوت آیت الله کاشانی فرصت مناسبی برای شاه به نظر می رسید تا خود را از شر روحانیون رها سازد. پس تلگرافی به آیت الله حکیم کرد تا بلکه حوزه قلم را تضعیف و مرجعیت را به کشور عراق منتقل کند. این کار سبب شد که تمرکز قدرت مذهبی در ایران به تشنّت آن انجامد و به دنبال آن روحانیون جوان و افراطی و جویای نام میدان عمل بیشتری به دست آورند.

پس از کودتا، شاه و رجال سیاسی خود را ناگزیر از اصلاحات اجتماعی و اقتصادی یافتند. زیرا دریافته بودند که تنها با قدرت نظامی ادامه حکومت میسر نیست. اما نه ایران اوضاع مالی مناسبی داشت و نه هم پیمانان خارجی، رغبتی به رفورم در ایران نشان می دادند. جان اف کندی به ریاست جمهوری آمریکا رسید و با سیاست «دروازه های باز» در پی استحکام اوضاع اقتصادی و سیاسی جهان سوم درآمد. دولت دکتر علی امینی به پیشنهاد شاه و تأیید دولت کندی بر سر کار آمد و برنامه اصلاحات ارضی شروع شد. جالب توجه آنکه دکتر علی امینی همان تری «دروازه های باز» کندی را برنامه دولت خویش اعلام کرد. اما وی چندان توفیقی در حل بحران کار و اقتصاد کشور نیافت. وی اولین سیاستمداری است که در سفری به شهر قم با مراجع تقلید به مشاوره نشست و «حاج روح الله» را هم در آخر ملاقاتی کوتاه کرد. از این زمان خمینی وجهه ای دیگر یافت که بعدها از آن سود برد.

پس از علی امینی، اسدالله علم به نخست وزیری رسید و برنامه «شاه و مردم» آغاز شد و «انقلاب سفید» در مقابل «انقلاب سرخ» در زمستان ۱۳۴۱ با اعلام مواد آن، مابین اصلاحات و رفورم از بالا را به کار انداخت.

روحانیون با اصلاحات ارضی و به ویژه اعطای حقوق سیاسی به زنان، مخالفت خود را آغاز کردند. شاه در چهارم بهمن ۴۲ به قم رفت و اسناد مالکیت کشاورزان اطراف قم را شخصاً به آنها داد و در آنجا در لفافه روحانیون را «ارتجاع سیاه و کرمهایی که در کثافت غوطه ورنند و بی خبرند و آنهایی که مغزشان هزار سال است تکان نخورده و جامد مانده است» نامید و به تهران بازگشت.

با تأسیس «سازمان اوقاف کشور» که منبع مالی روحانیت را تهدید می کرد، روحانیون را با همه اختلافات و رقابتهایی که بین خود داشتند بر سر این عقیده متفق نمود که مقام و منزلت آنان در نزد عوام با خطری جدی روبرو شده است. این اتفاق و همگامی را در گزارشی می خوانیم که در همان ایام و چند روز پیش از غوغای مخالفت با اصلاح قانون انتخابات و دادن حق رأی به زنان، که بعداً به غائله پانزده خرداد انجامید، توسط یکی از وعاظ تهران به نام علی نخعی معروف به افصح المتکلمین تنظیم شده است. او احتمالاً به توصیه ساواک سفری به قم کرد و با مراجع دینی آن زمان مذاکره و جریان گفتگوهای خود را با آنان به سازمان اطلاعات و امنیت کشور گزارش داد.

علی نخعی گزارش خود را چنین آغاز می کند: «حضور محترم جناب آقای سرهنگ نشاط دامت برکاته. محترماً این جانب که به قم مسافرت کرده بودم ملاقاتهایی از آقای حاج شیخ عبدالنبی عراقی [آیت الله اراکی] و آقای حاجی شریعتمداری و آقا حاج روح الله خمینی نیز به عمل آوردم که مقصودشان را از مخالفت خوانی نسبت به دولت تحقیق نمایم». در فروردین ۴۲ ماجرای مدرسه فیضیه قم اتفاق افتاده بود. علی نخعی «عقیده آقای اراکی را راجع به حوادث قم» می پرسد. آیت الله اراکی پاسخ می دهد: «به عقیده من هر دو دسته، هم مسئولین دولت و هم مراجع روحانیت تجاوزکاری کرده اند زیرا مسئولین دولت تکلیفشان انحصاراً اجرای قانون اساسی می باشد که دخالت زنان را در رتق

و فتق قوه مقننه نفی و نهی نموده و دلیلی موجود نبود... مداخله ایشان را در انتخابات تجویز کنند که دینداران را ناراضی گردانند... و در مقابل آنها آقایان هم سنخ خود هم متجاوزند...»

آیت الله اراکی وظیفه روحانیون را تنها و فقط «امر به معروف و نهی از منکر» می شمارد و «مصلحت [دولت را] در سکوت» می داند. علی نخعی سپس به ملاقات آیت الله شریعتمداری می رود و جوایز نظر وی در مورد حقوق بانوان می شود. وی «پس از مقدماتی تذکر» می دهد که «مقامات اجنبی به جهت تأمین نیتهای استعماری روزافزون نشان نمایندگی نسوان را بهانه نفوذ و رسوخ خود در مجلسهای ایالتی و ولایتی و شورا و سنا قرار داده اند و دیانت تکلیف فرداً فرد ما را مبارزه با اعدای [دشمنان] دین مبین نموده... طبق قواعد دین نسوان نباید در امور سیاسی و قضایی اظهار نظر رای کنند...». آیت الله شریعتمداری روحانیون را «راسخترین نگهبانان استقلال مملکت» می نامد و خود و روحانیون هم سنخ خود را با الفاضلی تحقیرآمیز نسبت به مقام سلطنت، حافظ «تاج و تخت سلطنتشان» می شمارد و «نوعاً، امثال ما، روحانیتی بوده ایم که مانع از اخراج شاه از مملکت و تسلط طرفداران بالشویک بر دولت می شده ایم و ملک و مال و مذهبشان را نگاه می داشتیم...» می داند و در پایان گوشزد می کند که «در راه حفظ دینی که به ما سپرده شده دفاع خواهیم کرد».

علی نخعی در گفتگو با حاج روح الله خمینی متوجه می شود که وی سیاسی تر از آقایان اراکی، شریعتمداری، گلپایگانی و نجفی مرعشی در مخالفت با دولت اقدام می کند. خمینی بی پرده به رابط ساواک می گوید: «مادام که این دولت [علم] مصدر کار باشد، داخل هیچ قسم مذاکره صلح و مصالحه ای نخواهیم شد زیرا این دولت ترتیبی با اهل علم معامله کرده است که تماس سران حوزه علمیه... انتحار روحانیت است... ما موقعی که یقین پیدا کردیم که محافل لامذهب بهاییهای یهودی الاصل ایران و آمریکا اراده دارند درخواست تساوی حقوق زن و مرد را آلت تجاوز به حریم مذهب رسمی این مملکت قرار دهند و دین اسلام را که موجب بقاء استقلال ظاهری این ملک و ملت است تضعیف کنند» به مخالفت برخاستیم.

حاج روح الله خمینی سپس به بازگو کردن این واقعیت می پردازد که در مراسلات متعددی دولت را برحذر داشتیم و «درخواست کردیم که مجدداً از زمزمه موهون نمایندگی نسوان [در مجلس شورا و سنا] که نقض ظواهر قرآن می باشد دست بردارند».

علی نخعی اظهار می کند که خمینی «تصادفاً یکی دو ماه است ترقی غیرمنتظره ای نموده و هیچ چاره ای از برای رفع خطر مخالفتهای آینده ایشان نیست. مگر اینکه یکی از علمای معتدلتر مانند آقای نجفی یا آقای عراقی تقویت شده دست او را از حوزه قم کوتاه کنند». علی نخعی معروف به افصح المتکلمین به ساواک توصیه می کند: «نظر به اینکه آقای [آیت الله مرعشی] نجفی مثلاً به طرفداری از دربار و دولت معرفی و معروف شده است، تصور نمی کنم تقویت ایشان نتیجه ای داشته باشد و به همین جهت تنها راه حلی که برای عقب نشاندن نامبردگان به نظر می رسد اینست که آقای [آیت الله] حاج شیخ عبدالنبی عراقی [اراکی] که عالمی معمرتر و موجه تر از سه چهار نفر رقیب و به خودی خود دارای مذاق محافظه کاری است توسط طرحهای خیلی ماهرانه ای که نتوانند دست تهران را در آن طرحها هویدا ببینند تقویت شود تا مرجعیت تقلید ایران منحصر به ایشان گردد و در راه اجرای نظر راههایی وجود دارد که در صورت لزوم معروض خواهیم داشت»¹.

۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به واقع واکنش ارتجاع در برابر رفورمها و اصلاحات شاه بود. این اصلاحات نخست با شتاب و نیروی انقلابی آغاز شد و اگر با دقت و صمیمیت و بدون عجله دنبال می شد می توانست نتایج نیکویی به بار آورد. هر چند که بعداً مواد «انقلاب سفید» به بیش از بیست ماده رسیده بود و تنها ظاهری فریبنده داشت و با روح جامعه سنتی و سیاسی ایران سازش نداشت اما نباید فراموش کرد که سبب تحول جامعه ایران شد و ریشه در فرهنگ سیاسی ایران دوانید بطوری که ارتجعی ترین انقلاب تاریخ بشریت با مرتجعترین رهبری نتوانست آنچه را که پس از کودتای ۲۸ مرداد تا سقوط شاه انجام گرفته و در بطن جامعه ایران رسوخ کرده بود از بین ببرد.

با اعلام مواد انقلاب سفید، احزاب چپ و راست مخالف شاه در تنگنای سیاسی شدیدی قرار گرفتند و عملاً نمی توانستند با این قوانین جنجال برانگیز و مترقی و متجدد مخالفتی نمایند. هرگونه مخالفت با پیشنهادات شاه تهمت ارتجعی و ضد منافع دهقانان و کارگران و طرفداری از نظام ارباب و رعیتی را به همراه می داشت. رفراندوم ظاهراً با شش میلیون رأی موافق و دو سه هزار رأی مخالف به تصویب رسید. خمینی که تا آن زمان اشتهاری نداشت و به قول دکتر علی امینی و حاج مهدی عراقی با نام «حاج روح الله» در حوزه قم تدریس می کرد و هنوز عنوان آیت اللهی دریافت نکرده بود، در تشویق و تحریک مردم مذهبی علیه اصلاحات ارضی و حقوق زنان چندین اعلامیه تند و زننده منتشر کرد. خمینی در پی انتشار این اعلامیه ها دستگیر و پس از مدت کوتاهی آزاد شد.

دولت علم جای خود را به دولت حسنعلی منصور داد. وی در مهرماه ۱۳۴۳ لایحه قانون عدم مجازات مستشاران و وابستگان نظامی آمریکا در ایران را به مجلس برد که پس از مباحثات طولانی به تصویب رسید. این لایحه به حق از جانب مخالفان نام «کاپیتولاسیون» گرفت و به عناصر چپ، جبه ملی و گروههای مذهبی افراطی مخالف اصلاحات بهانه مناسبی داد تا شاه و همه رفورمهای او را که به نام «انقلاب شاه و مردم» در رسانه های گروهی تبلیغ می شد

¹ [گزارش علی نخعی معروف به افصح المتکلمین به سرهنگ نشاط به تاریخ «تهران ۱۳۴۲/۲/۱۱» در کیهان لندن شماره ۸۹۳، ۲۴ بهمن ۱۳۸۰ خورشیدی منتشر شده است]

زیر سؤال ببرند و لبه تیز حملات خود را مستقیماً متوجه شاه نمایند و وی را دست نشانده آمریکا و استعمار جهانی بنامند و دخالت شاه را در امور سیاسی کشور غیرقانونی و مخالف اصول قانون اساسی بشمارند.

اصلاحات و رفورم خواسته همه آزادیخواهان بود و اصولاً با قانون اساسی مشروطه ایران مغایرتی نداشت. بعلاوه هدف اساسی انقلاب مشروطیت ایران بود. پس از تصویب قانون عدم مجازات مستشاران و وابستگان نظامی آمریکا در ایران، مخالفان عامدانه اصلاحات و رفورم را به بیگانگان نسبت دادند و آن را یک فکر غیر ایرانی قلمداد کردند. نسبت دادن رفورم و اصلاحات به آمریکا و «صهیونیسم» از جانب روحانیت قشری، جبهه ملی، چپ اسلامی و چپ رادیکال، حقانیت اصلاحات را سؤال آمیز نمود. تبلیغات گروه مخالف کارسازتر بود زیرا رجال سیاسی از اینکه همه چیز را به شاه نسبت دهند خسته نمی شدند.

روحانیون قشری با علم کردن بازگشت به احکام اسلام و اینکه فکر اصلاحات با جامعه شیعی ایران غریبه است، و گروه های چپ اسلامی و چپ رادیکال با نسبت دادن این اصلاحات به «امپریالیسم آمریکا» به بیگانه سازی آن پرداختند. در حالیکه اصلاحات نه با اصول انقلابات مردمی مغایرتی و نه با فکر دموکراسی و نهایتاً مردم سالاری مخالفتی داشت. قدم در راه مدرنیزه کردن کشور و رفورم مستمر از بنیان با اندیشه و ایدئولوژی مشروطیت توافق داشت. تحصیلکردگان و نیروهای مترقی تنها و فقط در همان رؤیای انقلاب مشروطیت مانده بودند و کاری در خور توجه برای نگرهبانی آرمانهای انقلاب مشروطیت نمی کردند و جامعه به فراموشکاری جمعی گرفتار شده بود.

واقعه پانزده خرداد ۱۳۴۲ برای شاه و مخالفانش بازتابی یکسان نداشت. شاه متوجه شد که برای ماندن می باید تن به اصلاحات فوری بدهد، پس نیازمند پشتیبانی توده ایرانیست. دولتمردان و نظریه پردازان شاه با آگاهی بسیار سطحی و ناچیزی که از روند تاریخی - اجتماعی ایران داشتند به چند نتیجه شتابزده رسیدند. برآورد آنان چنین بود:

۱- دهقانان و کارگران عمیقاً فقیر و در عین حال مذهبی هستند.
۲- روشنفکران و تحصیلکردگان رابطه عمیقی با مذهب ندارند و نشانه ای از اینکه به مذهب برای امور سیاسی روی بیاورند به چشم نمی خورد.

۳- برای پیشبرد رفورم به رهبران مذهبی نمی توان امید داشت و اصولاً مرجع عالیقدری که مورد قبول عامه روحانیون باشد وجود ندارد.

۴- افکار ملی و مذهبی تشکلی ندارند و نمی توانند به این زودیا تشکیلات مؤثری به وجود آورند.
۵- سران احزاب و سازمانهای چپ در زندان به سر می برند و عناصر پراکنده چپ مجبور به سکوت هستند.
پس چشم انداز اصلاحات باید در دو سو تأثیر گذارد. از یک سو اصلاحات باید مذهبیین افراطی و ارتجاعی را از دایره توجه مردم خارج سازد و این کار با اصلاحات ارضی و سپاه دانش و سهم کردن کارگران در سود کارخانجات و مبارزه با بیسوادی امکان پذیر می شود و از سوی دیگر پایگاه چپ را می باید با تقویت بنیة اقتصادی دهقانان و کارگران از بین برد.

اما مخالفان شاه تحلیل و تصویر دیگری از واقعه پانزده خرداد و تحولات زمان برای خود ترسیم می کردند:

۱- استفاده از مردم مذهبی در فعالیتهای سیاسی، چشم انداز امیدوارکننده ای دارد.
۲- مبارزه علنی امکانپذیر نیست، پس باید به مبارزات زیرزمینی و مسلحانه روی آورد.
۳- مبارزات مذهبیین نیازمند پشتیبانی مراجع تقلید است.
۴- واقعه پانزده خرداد نشان داد که حکومت شاه از جانب مذهبیین آسیب پذیر است.
۵- عدم تمرکز مرجعیت و تشکلت آراء، مراجع تقلید و دستگاه روحانیت را در برابر سیل بنیان کن تجدد و اصلاحات به نابودی خواهد کشاند، پس نیازمند همبستگی بیشتری هستند.
۶- نبود احزاب و سازمانهای سیاسی مترقی و غیروابسته به دولت، راه هر گونه مصالحه و آشتی را بین مخالفان و دستگاه دولت بسته است و جز مبارزه مسلحانه و مخفی چاره ای نمانده است.

عده ای از احزاب و گروههای چپ به جناح دولتی طرفدار اصلاحات چسبیدند. تحلیل آنان بر این محور دور می زد که تنها راه رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی، زمانی امکانپذیر است که بورژوازی و خرده بورژوازی رشد اقتصادی قابل توجهی بنمایند تا تضاد طبقاتی ظاهر گردد و توده ها انقلاب سوسیالیستی را ناگزیر بشمارند.

اما چپ رادیکال که از بطن حزب توده ایران برخاسته بود پس از پانزده خرداد به نتیجه دیگری رسید و آن اینکه پایگاه اصلی آنان، یعنی کارگران و دهقانان به اصلاحات گردن نهاده و به آن دل بسته است و از این رو چاره دیگری جز مبارزه مسلحانه وجود ندارد. به عقیده رهبران چپ رادیکال، شیوه های مسالمت آمیز و سازشکارانه جبهه ملی، حزب توده ایران و مذهبیین مخالف شاه، انقلاب سوسیالیستی را به عقب می راند و سبب رکود مبارزه می گردد. تئوریهای جنگهای پارتیزانی چین، ویتنام، کوبا، الجزایر و فلسطین الهام بخش گروهها و سازمانهای گوناگون چپ رادیکال گردید. برخی از اعضای این سازمانها در کشورهای بیگانه به فرا گرفتن جنگهای پارتیزانی و نامنظم مشغول شدند. هر گروهی کوشش می کرد اجتماع ایران را با تئوریها و آموخته های خود تطبیق دهد. بازتاب کلی این بررسیها و الگوبرداریها به آنجایی رسید که اگر توده، خلق و رنجبر از سرنوشت خود بی خبرند و اگر میل و کششی به «انقلاب دموکراتیک سوسیالیستی» نشان نمی دهند، این وظیفه نیروهای مبارز است که با جنگ و گریز و مبارزه چریکی، توده ناراضی اما خاموش را به دنبال خود بکشانند و انقلاب توده ای و خلقی را به پیروزی رسانند.

عده ای از چپ مذهبی چون بنیانگزاران «سازمان مجاهدین خلق ایران» که خود از «نهضت آزادی» و «انجمن حجتیه» آمده بودند و با تفسیرها و قرائت‌های به ظاهر مدرن از اسلام آشنا بودند، پس از بررسی‌های طولانی و مطالعات و تجربیات شخصی به این نتیجه رسیدند که احکام اسلام به تنهایی نمی‌تواند پاسخگوی مشکلات پیچیده اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انسان امروزی باشد. اما خاطره پانزده خرداد و قیام مذهبیون را از خاطر نبرده و چنین نتیجه می‌گرفتند که مذهب هنوز میان توده ایرانی مقبولیت عامه دارد و می‌توان با بسیج مردم مذهبی و به کار گرفتن اهرم مذهب موتور از کار افتاده انقلاب را به حرکت در آورد. پس برای بسیج عامه که مذهبی ست و تحصیلکردگان که رابطه چندانی با مذهب ندارند، می‌باید ایدئولوژی جدیدی بنیان نهاد که امیخته ای از سوسیالیسم علمی و اسلام با تعابیر و تفاسیر علی شریعتی، بدون فقه جعفری و با چاشنی مبارزه مسلحانه باشد.

در مجموع اعضای «سازمان‌های چپ رادیکال» با همه اشتباهاتی که در مسیر مبارزه کردند، اما آگاهتر، وفادارتر و آرمانخواه‌تر از اعضای مجاهدین خلق ایران بودند. با این همه نه «سازمان‌های چپ رادیکال» و نه «سازمان مجاهدین خلق ایران» با همه مبارزات مسلحانه و کشتن و کشته دادن، به سبب ماهیت مخفی و زیر زمینی شان نتوانستند میان خود و توده‌ها رابطه‌ای عمیق برقرار کنند. بعلاوه این سؤال قابل طرح است که آیا اصولاً سازمان‌هایی که در خانه‌های تیمی مخفی هستند و طبیعتاً ساختار دموکراتیک ندارند، چگونه می‌توانند رابطه‌ای با مردم کوچه و بازار داشته باشند؟ و چه کسی می‌تواند تضمین کند که در آینده و پس از پیروزی انقلاب مورد نظرشان، ساختار دموکراتیک پیدا خواهند کرد؟ زیرا دموکراسی بدون حضور دائمی و بی‌وقفه و شرکت فعال و دموکراتیک مردم در فراگردهای طرح و عمل معنی و مفهومی پیدا نخواهد کرد.

اعلامیه معروف ۱۳ آبان ۱۳۴۳ آیت الله خمینی علیه تصویب قانون عدم مجازات مستشاران و وابستگان نظامی آمریکا در ایران منتشر شد و در نیمه شب همان روز خمینی دستگیر و به ترکیه تبعید گردید و پس از مدتی به نجف رفت.

خمینی قبل از تبعید و خروج از ایران فرصت آن را یافت تا با راه انداختن چند هیئت روضه خوانی و سینه زنی در اطراف بازار و میدان‌های تره بار در میدان شوش، باقیمانده اعضای سازمان تروریستی فداییان اسلام را به یک ائتلاف دعوت نماید. به هر روی، به توصیه خمینی اینان با هم متحد شدند و زیر نام «هیئت‌های مؤتلفه اسلامی» شروع به کار کردند.

پیش از جریان پانزده خرداد «حزب ملل اسلامی» وجود داشت که در تظاهرات خیابانی فعال بود و اعلامیه‌های خمینی را به عنوان یک «برادر مبارز» پخش می‌کرد. اما به زودی همگی دستگیر و به زندان افتادند. فکر تأسیس «حکومت اسلامی» از جانب این گروه تبلیغ می‌شد که گرایش‌هایی به مبارزه مسلحانه نشان می‌داد. اما پیش از این نه «فداییان اسلام» و نه «نهضت آزادی ایران» و نه «جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی» و شخص خمینی در اندیشه تأسیس حکومت اسلامی نبودند. حتا در زندان اعضای این احزاب و گروه‌ها بر این عقیده بودند که حکومت اسلامی از آن امام زمان است و هرگونه حزب گرایی را مخالف آرمان «مهدویت» می‌دانستند.

فکر «حکومت اسلامی» با اوج گرفتن مبارزات مسلحانه در اواخر سال‌های ۱۳۴۸/۴۹ در میان گروه‌های رادیکال مذهبی مخالف شاه رفته رفته رسوخ یافت. آیت الله خمینی در نجف دروسی را برای عده‌ای از طلاب به صورت شفاهی مطرح می‌کرد و هنوز کتاب «ولایت فقیه»^۱ شکل مدونی نیافته بود. هر چه دامنه مبارزات مسلحانه در ایران وسعت بیشتری می‌گرفت، به همان شدت و حرارت مضمون درس آیت الله خمینی در نجف قهرآمیزتر می‌گردید.

اولین اقدام مسلحانه «هیئت‌های مؤتلفه اسلامی» ترور حسنعلی منصور نخست وزیر در اواخر سال ۱۳۴۳ بود. ضاربین منصور، محمد بخارایی، حاج صادق امانی، مرتضی نیک نژاد و رضا صفار هرندی از اعضای قدیمی سازمان فداییان اسلام بودند که زیر نام هیئت‌های مؤتلفه اسلامی فعالیت می‌کردند. چهار نفر مذکور اعدام شدند و عده زیادی از اعضای هیئت مؤتلفه دستگیر و به زندان‌های طولانی محکوم شدند. عده‌ای از روحانیون که به اصطلاح جناح سیاسی و نیمه مخفی هیئت‌های مؤتلفه را تشکیل می‌دادند به اعدام و زندانی شدن اعضای هیئت‌های مؤتلفه اعتراض کردند و به این سبب تعدادی از آنان نیز به زندان افتادند.

پس از ترور منصور، امیر عباس هویدا برای مدت طولانی نخست وزیر شد. دو ماه بعد از ترور منصور، سرباز گارد شمس آبادی در کاخ به سوی شاه آتش گشود که شاه بطور معجز آسایی از این ترور جان سالم به در برد.

رهبری آیت الله خمینی در عراق با کمک‌های بی دریغ دولت عراق و سازمان آزادیبخش فلسطین رفته رفته میان روحانیت ساکن ایران تثبیت می‌شد. هر چند که رقابت‌های پنهانی بین وی و روحانیون طراز اول مقیم نجف و قم چشمگیر بود. اما خمینی در عراق دیگر به شاه و دولتهایش «نصحیت» نمی‌کرد، بلکه با رادیکال شدن مبارزات علیه شاه و سیاست‌های بلند پروازانه صنعتی و اقتصادی وی که هیچ زمینه مناسب اجتماعی نداشت، دامنه فعالیت‌های خمینی وسعت می‌گرفت. رفورم‌های شاه به سبب عدم مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود نه تنها باعث قبول مردم نمی‌گردید، بلکه بیش از پیش آنان را سرخورده و خشمگین می‌کرد و شاه را از سرشت اصلی جامعه ایران دور می‌ساخت. هر چه شاه در رویای «تمدن بزرگ» از یک پهلو به پهلوی دیگر در گردش بود، به همان نسبت مردم با

^۱ [در کتاب «خاطرات آیت الله خلخالی» شیخ صادق خلخالی می‌نویسد در تابستان سال ۱۳۴۶ در نجف «متوجه شدم امام قسمتی از حکومت اسلامی را نوشته» است (صفحه ۱۶۰، نشر سایه). جلال الدین فارسی برخلاف نظر شیخ صادق خلخالی می‌گوید: «در مرداد سال ۴۹ وقتی امام خمینی تازه هفت یا هشت ماه بود بحث ولایت فقیه را در نجف شروع کرده بودند...» (روزنامه نيمروز، شماره ۷۰۸)]

اشتیاق بیشتری به مذهب یون و گروه‌های رادیکال چپ و راست نزدیکتر می‌شدند و هر چه این مبارزات در جامعه ایران شکل سازمانیافته‌ای پیدا می‌کرد، به همان مقدار آیت الله خمینی با زیرکی بر امواج مبارزات داخل کشور سوار می‌گردید.

آیت الله خمینی تا سال ۱۳۴۷ به روش فداییان اسلام از ترور افراد معروف سیاسی پشتیبانی می‌کرد. اما در شهریور ۱۳۴۷ یک افسر بازنشسته و مرموز عراقی به نام محمد صادق قهمی که ظاهراً با «جبه خلق برای آزادی فلسطین» به رهبری جرج حبش کار می‌کرد، با خمینی تماسهایی را آغاز کرد. این دو پس از گفتگوهای طولانی به توافق و تفاهم بیسابقه تاریخی رسیدند که نتیجه آن فتوای آیت الله خمینی در جواب استفتایی از جانب محمد صادق قهمی افسر بازنشسته عراقی بود که در مقابل جبه خلق، تعلیم و تربیت طرفداران خمینی را در اردوگاههای چریکی خود تعهد می‌کرد. نماینده «جبه خلق برای آزادی فلسطین» استفتایی به شرح زیر به خمینی داد:

«محضر مبارک پیشوای مجاهد... آیت الله العظمی آقای خمینی ادام الله ظلّه العالی. پیشوای جلیل القدر. از نظر مبارک پوشیده نیست که دست خیانت و جنایت پیشه کفار حربی یهود بر مسجد اقصی و زمینهای اسلامی دیگری مستولی گشته و مسلمانان بیگناه آن سامان را آواره بیابانها نموده است و اکنون به منظور استخلاص اماکن مقدسه و استرداد زمینهای اسلامی جز مقاومت مسلحانه که به نام عملیات «فدایی» خوانده می‌شود، چاره‌ای نیست و در چنین شرایط و زمینه ای آیا مسلمانی که توانایی حمل سلاح و جهاد داشته... و در صورت وجوب مقاومت آیا جایز است از مورد حقوق شرعی از قبیل زکات و غیره در مورد مسلح نمودن مسلمانان و تربیت آنان استفاده کرد یا خیر؟ متمنی است رأی مبارک را در این باره بیان فرمایید...»

آیت الله خمینی در جواب شرعی استفتاء نماینده «جبه خلق برای آزادی فلسطین» فتوا می‌دهد که: «بسم الله الرحمن الرحیم. قبلاً هم تذکر داده ام که دولت غاصب اسرائیل با هدفهایی که دارد برای اسلام و ممالک مسلمین خطر عظیم دارد... لازم است بر دول اسلامی بخصوص و بر سایر مسلمین عموماً که دفع این ماده فساد را به هر نحو که امکان دارد بنمایند و از کمک به مدافعین کوتاهی نکنند و جایز است از محل زکات و سایر صدقات در این امر مهم حیاتی صرف نمایند»^۱.

از همین زمان برای اولین بار یک مجتهد شیعه، پرداخت زکات شیعیان را به مسلمانان غیرشیعه مجاز می‌شمرد و به پشتیبانی از جنگهای چریکی برمی‌خیزد. فتوای خمینی به تهران رسید و میان طرفداران و مخالفان وی انتشار یافت. آموزش طلاب و افراد مذهبی ایرانی در اردوگاههای سازمان آزادیبخش فلسطین برای کسب تعلیمات چریکی آغاز گردید.

خمینی در چنگ دولت عراق و سازمانهای رادیکال فلسطینی افتاده بود و رفته رفته دروس «ولایت فقیه» با کمک همکارانش در بین سالهای ۱۳۴۸/۴۹ آغاز و در حدود سال ۱۳۵۰ مدون و در لبنان چاپ و منتشر شد. آیت الله خمینی در صفحات نخستین کتاب «ولایت فقیه» می‌نویسد:

«برای روشن شدن مطلب این سؤال را مطرح می‌کنم: از غیبت صغری تا کنون که هزار و چند صد سال می‌گذرد و ممکن است صدهزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضا نکند که حضرت [صاحب زمان] تشریف بیاورد، در طول این مدت مدید احکام اسلام باید زمین بماند و اجرا نشود؟... [آیا] قوانینی که پیغمبر اسلام در راه بیان و تبلیغ و نشر و اجرای آن پیست و سه سال زحمت طاقت فرسا کشید فقط برای مدت محدودی بود؟... اعتقاد به چنین مطالبی یا اظهار آنها بدتر از اعتقاد و اظهار منسوخ شدن اسلام است... هیچکس نمی‌تواند بگوید... امروز مالیات و جزیه و خراج و خمس و زکات نباید گرفته شود. قانون کیفری اسلام و دیات و قصاص باید تعطیل شود. هر که اظهار کند که تشکیل حکومت اسلامی ضرورت ندارد، منکر ضرورت اجرای احکام اسلام شده و جامعیت احکام و جاودانگی دین مبین اسلام را انکار کرده است. پس از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) هیچیک از مسلمانان در این معنی که حکومت لازم است تردید نداشت. هیچکس نگفت حکومت لازم نداریم. چنین حرفی از هیچکس شنیده نشد. در ضرورت تشکیل حکومت همه اتفاق نظر کامل داشتند. اختلاف فقط در کسی بود که عهده دار این امر شود و رییس دولت باشد... معاندین و بنی امیه لعنهم الله نگذاشتند حکومت اسلام با ولایت علی بی ابطال (ع) مستقر شود. نگذاشتند حکومتی که مرضی خدای تبارک و تعالی و رسول اکرم (ص) بود در خارج وجود پیدا ند. در نتیجه اساس حکومت را دگرگون کردند... بنابراین، به ضرورت شرع و عقل، آنچه در دوره حیات رسول اکرم (ص) و زمان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) لازم بوده، یعنی حکومت و دستگاه اجراء و اداره، پس از ایشان و در زمان ما لازم است...»^۲.

به نظر خمینی در «ولایت فقیه» (حکومت اسلامی) آنچه در ۲۳ سال دوران رسالت و در دوران خلافت علی اتفاق افتاده، لشکرکشیها، خونریزیها، چپاول اموال سرزمینهای فتح شده، مصادره اموال یهودیان، قلع و قمع قبایل یهودی و عرب، جنگهای جمل و نهروان، و خلاصه آنچه در ایام اولیه اسلام انجام گرفته، اجرای بی چون و چرای احکام و از اجزای انفکاک ناپذیر حکومت اسلامی به شمار می‌روند و در همه قرون و اعصار و حال و آینده پایدار، و استمرار آن از ضروریات اسلام است و از آنجایی که خمینی به «جاودانگی دین مبین اسلام» اعتقاد و ایمان دارد و احکام

^۱ [«نهضت امام خمینی»، تألیف سید حمید روحانی (زیارتی)، جلد دوم، صفحه ۳۸۷. این فتوا مدتی بعد در روزنامه های جبه ملی در اروپا نیز منتشر شد. «باختر امروز» دوره سوم، شماره ۳۳، فروردین ۱۳۴۸ و «خبرنامه جبه ملی در اروپا» شماره ۱۶، اسفند ۱۳۴۷]

^۲ [کتاب «نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء» (ولایت فقیه و یا حکومت اسلامی) نوشته روح الله خمینی]

اسلام برای او «حقیقت مطلق» هستند و تا ابدیت برقرار و استوار می‌باشند، پس می‌باید در همه حال قابل اجراء باشند.

به نظر خمینی «یَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ» یعنی دست خدا برای فرستادن پیامبران برای همیشه بسته است و رسول الله «خَاتَمُ النَّبِيِّينَ» و احکام اسلام تا ظهور مهدی صاحب الزمان می‌باید اجراء گردد. بعلاوه ممکن است صدهزار سال دیگر بگذرد و مصلحت ملایان اقتضاء نکند که حضرت مهدی صاحب الزمان تشریف بیاورد و از آنجایی که هنوز از اول خلقت تا کنون و بی‌تردید تا ابدیت از عالم بالا کسی تا کنون رجعت نکرده است، پس حکومت اسلامی و ولایت فقیه تا «صد هزار سال» امتداد دارد و مسلمانان مجبور به اجراء دستورات رسول الله و علی ابن ابیطالب در عهد جاهلیت هستند. پس بر مبنای استدلال خمینی، ولی فقیه جانشین خداوند و فرمانهای وی فرمان خداوند است.

آیت الله خمینی برای آنکه جای هیچ تردیدی باقی نماند، در تشریح حکومت اسلامی می‌نویسد: «حکومت اسلامی هیچیک از انواع طرز حکومت‌های موجود نیست... شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقتنه است. هیچکس حق قانونگزاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان به مورد اجرا گذاشت. به همین سبب در حکومت اسلامی به جای مجلس قانونگزاری که یکی از سه دسته حکومت کنندگان را تشکیل می‌دهد، مجلس برنامه ریزی وجود دارد که برای وزارتخانه‌های مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب می‌دهد و با این برنامه‌ها کیفیت انجام خدمات عمومی را در سراسر کشور تعیین می‌کند... حکومت اسلام، حکومت قانون است. در این طرز حکومت، حاکمیت منحصر به خدا است و قانون فرمان و حکم خدا است... بسیاری از احکام، از قبیل دیات که باید گرفته و به صاحبانش داده شود، یا حدود و قصاصی که باید با نظر حاکم اسلامی اجراء شود بدون برقراری یک تشکیلات حکومتی تحقق نمی‌یابد...»

آیت الله خمینی بدون آنکه واژه «خدا سالاری» را به کار گیرد، عملاً حکومت ولی فقیه را در الفاظ آخوندی می‌پیچد و آن را در مقابل «مردم سالاری» قرار می‌دهد. صرف نظر از اینکه ما بر این باور باشیم که قبل از انقلاب اسلامی «مردم سالاری» یعنی حکومت مشروطه در ایران برقرار بوده است یا خیر، ولی فقیه در مقابل ایدئولوژی مشروطیت قرار می‌گیرد.

نظام خداسالاری «مقام انسان» را عبودیت محض و بندگی و فرمانبری بی‌چون و چرا از دستورات، احکام و فرمانهای «الله» می‌داند. کسی که از فرمان الله سرپیچی کند، حتا اگر «فرشته» باشد به «ابلیس» مبدل می‌شود و اگر هیکل بشری یافته باشد، حتا اگر «ابوالحکم» هم باشد، عنوان «ابوجهل» دریافت می‌کند. قبل از ظهور اسلام بشر عصر جاهلیت عبد بتها و مظاهر طبیعی خود بود و نامی جز «عید منات»، «عبدالغزی» و «عبدالله» و امثالهم نداشت. این رسم پس از ظهور اسلام هم متداول بود. مانند: «عبدالصمد»، «عبدالجبار»، «عبدالقهار» و مانند آن. انتخاب این نامها از جانب مسلمانان نشانه سرسپردگی و بندگی به خداوند و فرامین اوست. این بدیهی است که خداوند خود در نظام «خداسالاری» بطور مستقیم فرمان نمی‌راند و از طریق وحی و تنزیل آیات و «احکام» ایجاد «قانونگزاری» می‌کند و رسولانی برای تنفیذ آن قوانین برای عباد می‌فرستد. «قانونگزاری» از آن خداوند است نه از آن انسان (عباد). از این رو، خمینی در ولایت فقیه «حاکمیت» (قانونگزاری) را در انحصار خدا می‌داند و قانون اساسی در حکومت اسلامی همان «قانون و فرمان و حکم خدا» یعنی احکام قرآن و سنت پیامبر در عهد جاهلیت است. حال چه کسی جانشین راستین خداوند در زمین است و اصولاً «قانون و فرمان و حکم خدا» را چه کسی مجاز است در قرن پانزدهم هجری قمری (قرن بیست و یکم میلادی) در نبودن رسول الله و امامان و خلفای برحق او به اجراء گذارد، پرسشی است که نزدیک به هزار و پانصد سال قدمت دارد و تکرار می‌شود. پس پاسخ و راه حل نیز می‌باید طبیعتاً به درازای تاریخ فریق اسلامی قدیمی و تکراری باشد. خمینی نظریه حکومت اسلامی را از «اخوان المسلمین» و دیگر فریق اسلامی می‌گیرد و آن را منطبق با احادیث و اخبار مورد قبول شیعه می‌کند و ترکیبی افراطی از دین و سیاست ارائه می‌دهد.

در نظام «خداسالاری»، به نظر آیت الله خمینی، فقها حکام حقیقی و راستین خداوند هستند و در شرایط «ولی فقیه» خمینی معتقد است علاوه بر «عقل و تدبیر» «دو شرط اساسی دیگر وجود دارد که عبارتند از: ۱- علم به قانون [اسلامی] ۲- عدالت... و این مسلم است که الفقهاء حکام علی السلاطین [یعنی] سلاطین اگر تابع اسلام باشند باید به تبعیت فقها در آیند و قوانین و احکام را از فقها بپرسند و اجراء کنند و در این صورت حکام حقیقی همان فقها هستند، پس بایستی حاکمیت رسماً به فقها تعلق بگیرد نه به کسانی که به علت جهل به قانون [اسلامی] مجبورند از فقها تبعیت کنند... بنابراین نظریه شیعه در مورد طرز حکومت و این که چه کسانی باید عهده دار آن شوند در دوره رحلت پیغمبر اکرم (ص) تا زمان غیبت واضح است. به موجب آن، امام باید فاضل و عالم به احکام و قوانین و در اجراء آن عامل باشد... این خاصیت که عبارت از علم به قانون و عدالت باشد در عده بیشماری از فقهای عصر ما وجود دارد... اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت اسلامی داد همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم (ص) در امر اداره جامعه داشت دارا می‌باشد و بر همه مردم لازم است [و واجب] است که از او اطاعت کنند». خمینی معتقد است عباد، صغیر یعنی نادان از فهم احکام اسلامی هستند. اما ملزم و مجبور به عبودیت خداوندند. نتیجتاً این عبودیت و فرمانبری از جانشینان و نمایندگان راستین خدا در نبودن آنان به فقها تعمیم داده می‌شود.

لیکن میزان «عقل، تدبیر، علم به قانون اسلامی و عدالت» را در فقها چه کسی می‌سنجد و مهر تأیید و تصدیق می‌زند و اصولاً چه کسی و کدام یک از فقها می‌تواند ادعا کند که عاقلترین، عالمترین و عادلترین است تا جانشین خداوند بر روی زمین گردد؟ بعلاوه معنی و مدارج عقل، تدبیر، علم و عدل را چه کسی تعیین می‌کند؟ بدیهی است که ولی فقیه خود هرگز نمی‌تواند این پرسشها را جواب دهد. آیا مگر هرگز امکان آن وجود دارد که انسانها (عباد) از پرسش و تردید در مسئله ای این چنین اساسی که زندگی آنان را تسخیر می‌کند، دست از پرسش و جستجو بردارند؟

در زمان خلافت علی بلافاصله پس از قتل «عثمان» بزرگترین عصیان علیه عبودیت محض در برابر اراده خداوند به وجود آمد. معاویه علی را غاصب جانشینی خداوند در زمین می‌دانست و علی خود را خلیفه برتر و برحق می‌پنداشت. این دو تن خویشتن را «مظهر اراده خداوند» در روی زمین می‌نامیدند. از همان زمان پرسشهای جاودانی در ذهن مسلمین خطور کرد و تردید در صحت و اصالت خلافت (امامت) میان آنان راه یافت. همچنانکه در روزهای نخست انقلاب اسلامی، مسلمانان مطلع و آگاه و همچنین فقهایی بودند که نه تنها نظریه «ولایت فقیه» را، بلکه از اساس فقهات خمینی را انکار و او را غاصب جانشینی خدا می‌دانستند و به «عقل، تدبیر، علم و عدل» وی تردید داشتند و او را به کفر و ارتداد متهم می‌کردند.

مسئله جانشینی در اسلام تنها یک رویداد تاریخی و سیاسی نیست، بلکه همچنان یک مسئله دینی به شمار می‌رود. فرد مسلمان باید بداند که جانشین بر حق خداوند بر روی زمین کیست و سرانجام چه کسی تکلیف وی را روشن می‌سازد و میان «حق» و «باطل» تفکیک می‌کند.

ماهیت «نظام اسلامی»، «تئوکراتیک» و «خداسالار» است! در تحلیل نهایی مردم در آن نقش «اطاعت» و نقش «اجرایی» را دارا هستند. در نظام اسلامی نقش «دآوری» و «قانونگزاری» از آن خداوند است، نه از آن انسان. از این روی هرگونه دآوری، هرگونه ارائه راه حل نهایی، یک راه قاطع، قانع کننده و شایان پذیرش از طرف عموم به شمار نمی‌رود و تاریخ اسلام خود بهترین شاهد این عدم امکان است. تاریخ مذاهب اسلام در حقیقت به یک معنی، تاریخ ناموفق کوشش انسان برای یافتن راه حلی همه زمانی و همه مکانی برای تعیین تکلیف مسئله جانشینی راستین خداوند در زمین و حق مطلق «رهبری مردمان» و حد تسلیم یا عصیان انسانهاست.

یعنی تکاپویی برای انتقال و تغییر پایگاه انسان از قلمرو «عبودیت محض» به عرصه «خود - رهبری»، به «خدا - همسانی»، به «انسان سالاری» و حتا به «انسان - خدایی» دریافت عاطفی، بینش دل آگاهی و استنباط خردمندانه این تحول این بود که: اگر «فرد» از قید «تسلیم محض»، از قید عبودیت مطلق، از قید فرمانگیری از فراسوی خویش رهایی یابد، خود رهبر خویشتن و خود حاکم بر سرنوشت خویشتن گردد، در آن صورت آیا اصولاً از «بین بست خداسالاری» خارج نمی‌شود؟ و از قید معمای ناگشودنی شناخت جانشین راستین خداوند در زمین رهایی نمی‌یابد؟

در هر حال، این یک نوع جستجو و تکاپو در تمدن اسلامی برای پاسخگویی به مسئله رهبری انسان است و جای شگفتی نیست که گاهی نیز به ارتداد، به عصیان علیه نظام خداسالاری و به ضدیت با اسلام محکوم شده باشد!¹

آیت الله خمینی در کتاب «ولایت فقیه» اشاراتی به نقش «دولتهای استعماری» و «لزوم انقلاب سیاسی اسلامی» می‌کند و به جنگهای صدر اسلام می‌اندیشد و میل دارد با گرفتن «جزیه و خراج» از کفار و مشرکین، این ثروتهای بی حساب را «به مصرف مصالح مسلمین» برساند و معتقد است که جزیه و خراج بر «اهل نمّه... درآمد فوق العاده ای را به وجود می‌آورد» و اقتصاد کشور اسلامی را به سامان می‌رساند! شاید این اندیشه را در سر می‌پروراند که چون اکثریت جامعه ایران مسلمان است و نمی‌توان از آنان خراج و جزیه گرفت پس باید انقلاب اسلامی را صادر کرد و در سرزمینهای غیراسلامی جنگ به راه انداخت. شاید به همین دلیل دین اسلام را جنگ آفرین و رهبران آن را جنگجو معرفی می‌نماید. به قول وی «ائم دین ما جندی [نظامی] بودند، سردار بودند، جنگی بودند، در جنگهایی که شرحش را در تاریخ ملاحظه می‌فرمایید با لباس سربازی به جنگ می‌رفتند، آدم می‌کشند، کشته می‌داند. امیرالمؤمنین [علی] خود به سر مبارک می‌گذاشت و زره بر تن می‌کرد و شمشیر حمایل داشت». خمینی بارها در همین کتاب از «امپراتوران رم» نام می‌برد و فرق میان «رم» و «روم» را نمی‌داند. اما گستاخانه برای اثبات نظریه حکومت فقها متوسل به نقل قضایای تاریخی می‌شود که از بنیان با مستندات تاریخ فرق فاحش دارند. از نظر خمینی نمونه تاریخی جامعه اسلامی نه حکومت صفویان بلکه خلافت عثمانیان است. وی نمی‌داند و نمی‌خواهد بداند که تأسیس امپراتوری عثمانی برای مردم میهن ما تا چه اندازه جنگ و خونریزی به دنبال داشته است.

کتاب «ولایت فقیه» را می‌باید هم طراز کتاب «نبرد من» از آدلف هیتلر به شمار آورد. متن کتاب ظاهراً از سر دلسوزی برای نجات اسلام و مسلمین نوشته شده، لیکن در تمامی سطور آن چشمهای خشمگین و روح انتقامجوی آیت الله خمینی هویدا است.

علی دشتی در بطن این نظریه پردازیهایی مذهبی - سیاسی و اجتماعی قرار داشت و از نزدیک شاهد تمامی این سالهای پر التهاب بود. به جرأت می‌توان گفت که تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از بازیگران پر شور صحنه سیاسی ایران به شمار می‌رفت و اگر چه دیگر شور و حال سیاسی گذشته را نداشت ولی از سیاست و دگرگونیهای اجتماعی ایران دوری نجست و با دقت و کنجکاوی تلاشهای سیاسیون و به ویژه مذهبیبون را زیر نظر داشت و برخلاف دوران

¹ [همزمان با انتشار پنهانی کتاب «بیست و سه سال» کتاب «خط سوم» از دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی بدون سانسور در مرداد ۱۳۵۱ چاپ و منتشر شد. مراجعه کنید به این کتاب که فرازهایی از آن پیرامون حکومت اسلامی را نقل کرده ایم]

سیاست پیشگی به نوشتن روی آورد و آثار فراوانی را به عرصه ادبیات ایران تقدیم کرد. او پس از سالها نمایندگی مجلس شورای ملی در سال ۱۹۳۳ (۱۹۵۴) به سناتوری منصوب شد و به مجلس سنا راه یافت.

فعالیت ادبی دشتی

زنان در سال ۱۳۱۵ (۱۹۳۶) مجبور به ترک چادر شدند. افتتاح دانشگاه و دانشسرای عالی برای تربیت معلم سبب شد که زنان دوش به دوش مردان به کسب دانش و سپس به فعالیتهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بپردازند. این طبیعی بود که زنان و مردان تعبیر مختلفی از آزادی داشتند. دشتی به سبب نمایندگی مجلسین شورا و سنا و اشتهاش در نویسندگی و روزنامه نگاری، در مهمانیهای اشراف راه یافته و دریافته بود که دگرگونیهای در روابط بین مرد و زن ایجاد شده است که می تواند بُن مایه داستانهای کوتاه قرار گیرد. وی نخستین داستان خود را به نام «فتنه» با مقدمه ای از استاد لطفعلی صورنگر در سال ۱۳۲۲ (۱۹۴۳) منتشر کرد. کتاب مورد پسند افتاد و دوباره در سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) تجدید چاپ شد. در ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) مجموعه «سایه» و در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) «جادو» و سرانجام «هندو» در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵) منتشر شدند.

قهرمانان داستانهای دشتی زنان طبقه اشراف هستند و او با استادی و دقت بیماندی دسیسه ها و دلبریهای حسابگرانه آنان را ترسیم کرده است. این داستانها واکنش ناخوشایندی در طبقه راست سنتی ایجاد کرد و عده ای از مخالفان دشتی چون «غلامحسین مصاحب» نقدهای تندی علیه وی منتشر کردند «و چون در برخورد با زنان رفتاری به شیوه فرنگیان داشت، نا آشنایان داغ فسق بر جبین اعمالش نهاده بودند و شاخ و برگش داده... دریغا که مدعیان همین را می دیدند»^۱. دشتی با اینکه در رمان نویسی موفقیتهایی پیدا کرد و مورد توجه اهل ادب قرار گرفت، ولی دیگر کاری در این زمینه از او دیده نشد.

او رفته رفته به میدان ادبیات کلاسیک ایران قدم نهاد و با انتشار کتاب فراموش نشدنی و جنجال برانگیز «نقشی از حافظ» برای نخستین بار به شیوه ای مدرن به نقد «و تحلیل و تفسیر زبان جادویی و فاخر» حافظ پرداخت. سعیدی سیرجانی می نویسد: «کتابی که سر و صدایش در مطبوعات پیچید و چون سنگی که در برکه ای آرام افکنده باشند، وقار شترماب محافل ادبی پایتخت را در هم شکست». سپس کتاب «سیری در دیوان شمس» و آنگاه «در قلمرو سعدی» در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱)، «شاعری دیر آشنا» نقدی بر خاقانی، و آنگاه «دمی با خیام» در ۱۳۴۴ (۱۹۶۵) منتشر شد. «نگاهی به صائب» را در ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) منتشر کرد. آثاری چون «کاخ ابداع اندیشه گوناگون حافظ» و «تصویری از ناصر خسرو» یکی پس از دیگری نوشته شدند که دومی بعدها منتشر شد.^۲ سعیدی سیرجانی پس از مرگ غم انگیز «پیرمرد» می نویسد:

«پس از عمری قلم زدن و به شرح مجالس عیش و عشرت پرداختن و راوی راز و نیازهای عاشقانه این و آن شدن، راه خود را یافته و رو به گنجینه لایزال ادب فارسی آورده بود و این تحول فکری مایه برکت زبان فارسی بود و وسیله آشنایی جوانان ایرانی با مفاخر ارزنده نیاکانشان. این او بود که به مدد طبع تازه جوی و نکته یابش، به برکت قلم مؤثر و هنرنمایش، سعدی را از گوشه مدرسه و مسند شیخی نجات داد و به محافل خصوصی و عمومی برد و شیخ شیراز را همنشین و همدم جوانانی کرد که آزرده از بوی نمور مکتبخانه ها، رو به جهان پر زرق و برق فرنگ آورده بودند. او بود که نقاب افسانه های مبتدل را از چهره درخشان مولوی و شمس تبریزی به یک سو زد و زوایه نشین خانقاه قونیه را از مجالس در بسته سماع صوفیان بیرون کشید و به محافل اشرافی نودولتان و به مجالس پر جرّ و بحث روشنفکران آورد و هر دو طبقه از نسل معاصر ایران را با چهره درخشان مولانا و عرفان جهان پسندش آشنا کرد. این او بود که خیام را از پستوی دودزده میخانه های لاله زار و استانبول و از چنگ پرحرفی مستان پرت و پلای گوی نیمه شبها نجات داد و به سالنهای سخنرانی و مجالس بحث دانشگاهی و محافل گرم و سالم خانواده ها برد و از پشت ماسک میخواره ای لوطی منش، قیافه متفکر بلند اندیشه آسمان ستیز او را به جهانیان شناسانید. این او بود که خاقانی مغرور دیر آشنا را از غار عزلت در کمرکش قاف تهایی، کشان کشان به ناف اجتماع آورده و با جوانان تنگ حوصله امروز آشتی داده بود... پیرمرد به عزم سیر و سیاحت سفری به دیوان شمس تبریزی کرد... از این صومعه به آن خانقاه و از این خانقاه به آن مدرسه سر زد و به سراغ مسندنشینان پرآوازه جهان تصوف رفت و خشمگین و حیرتزده باز آمد که از دلق پوش صومعه بوی ریا شنیده و مدعیان تخته پوست درویشی را دلالان جهان سیاست دیده بود. داعیه داران کشف و کرامات توفیقی در جلب و جذب ذهن شکاک و رمنده او به دست نیآورده بودند... از این پس به جای پرداختن به خاقانی و خیام و سعدی، شمشیر قلم برداشت و به جان داعیه داران تصوف افتاد و با سلاح تعقل و استدلال به جنگ خرافات و تعصب رفت و در این مرحله، مرد به آستانه نود سالگی رسیده... پیرمرد به فیض هوش فطری و تجارب سالهای طولانی، بینش سیاسی خاصی داشت و چون گذشته های پراشوب ایران را در سالهای جوانیش دیده و تلخی آشفته سامانیها را چشیده بود، معتقد به حفظ قدرت مرکزی بود، قدرتی که به جنون و جهالت نگراید و از فساد استبداد برکنار ماند... او سرنوشت شوم شاه را سالها پیش از این، در سالهای اقامت بیروتش پیش بینی کرده و طی نامه

^۱ «در آستین مرقع» اثر زنده یاد سعیدی سیرجانی، چاپ اول، صفحه ۳۳۹، انتشارات نوین تهران، شهریور ۱۳۶۳
^۲ «تصویری از ناصر خسرو» قبل از انقلاب نوشته شده بود ولی این کتاب پس از مرگ دردناک دشتی وسیله خواهرزاده اش به نام مهدی ماحوزی در تابستان سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) منتشر شد]

مؤدبانه نصیحت آمیزی باز گفته بود و حیرت‌زده پاسخ شنیده بود که از وطن دوری و از حقایق بی خبر. به عبارت لری پوست‌کنده: فضولی موقوف!...»¹

علی دشتی یک سیاستمدار ادیب بود. در فرنگستان رجال سیاسی فراوانی پیدا می‌شوند که با همه گرفتاریهایی که سیاست برای آنان فراهم می‌کند، باز هم به نوشتن آثار خواندنی و مشهوری موفق گردیده‌اند. از رجال سیاسی در ایران، کمتر در زمینه‌های علمی و ادبی فعالیت‌هایی دیده می‌شود.

سرگذشت کتاب «بیست و سه سال»

علی دشتی به سبب تحصیلاتش در مدارس علوم دینی و از آنجایی که هیچگاه رابطه‌ی وی با مسائل سیاسی و اجتماعی ایران قطع نشده بود، در کوران تبلیغات و مبارزات مسلحانه مذهب‌یون قرار گرفت و رسالات و کتابهای آنان را به دقت مطالعه و بررسی می‌کرد.

اشاره به این مطلب خالی از فایده نیست که نوشته و جزوات گروه‌های رادیکال اسلامی و غیراسلامی، با همه خطرانی که در بر داشت، اعم از آنچه در زندان و خارج زندان تدوین می‌شد، در دسترس زندانیان و مردم کوچه و بازار قرار داشت. به عنوان مثال کتاب «ولایت فقیه» در سال ۱۳۵۱ در زندانهای رژیم گذشته دست به دست می‌گردید و بحث پیرامون این کتاب میان زندانیان به گرمی رواج داشت.²

توجه علی دشتی معطوف به این آثار شد و به فکر نقد و بررسی فرهنگ اسلامی افتاد. وی در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) کتاب «جبر و اختیار» را بدون ذکر نام خویش در مجله ادبی «وحید» منتشر کرد. این سلسله مقالات بعداً به صورت کتاب به چاپ رسید. دشتی در این کتاب به نقد تقدیر و سرنوشت در آثار روحانیون و صوفیان پرداخته و جامعه را به عقل‌گرایی دعوت می‌کند.

کمی بعد وی در همین زمینه دو کتاب دیگر نوشت با عنوانهای «در دیار صوفیان» و «عقلای برخلاف عقل» (۱۹۷۲/۱۳۵۱) که نقدی بر تصوف و معجزات اقطاب صوفیه است. کتاب «پرده‌بندار» (۱۹۷۳/۱۳۵۲) در حقیقت دنباله دو کتاب قبلی او بود. مهمترین و جنجالی‌ترین اثر وی در سالهای ۱۳۵۰-۱۳۴۹ (۱۹۷۱-۷۲) نوشته شده که در واقع پاسخ به مذهب‌یونی است که با تفاسیر تحریف شده خود از تاریخ اسلام، آیات قرآن و حدیث و روایت، در پی اثبات تئوریهای «ولایت فقیه» هستند و یا اندیشه بازگشت به دوران رسول الله و خلافت علی بن ابیطالب را تبلیغ می‌کردند. دشتی پیش از نگارش «بیست و سه سال» در اثر خود به نام «تخت پولاد» به تصویر خیالی مباحثه یک مجتهد طراز اول با عده‌ای از طلبه‌های برگزیده خود می‌پردازد. مباحثه برخلاف معمول در حجره‌های تنگ و تاریک مدارس دینی انجام نمی‌گیرد، بلکه مجتهد و طلابش به خارج شهر اصفهان می‌روند تا از چشم زخم جهل و قشریون مذهبی در امان مانند در قبرستانی تاریخی و دورافتاده که عده‌ای از مجتهدین طراز اول در آنجا به خواب ابدی فرو رفته‌اند، این مباحثات با حرارت و صمیمیت انجام می‌گیرد. در عین حال انتخاب یک قبرستان متروکه و طرح مباحثات بر روی قبور علمای نامی شیعه، کنایه‌ای زیرکانه بر کهنگی و تهی بودن از حیات و غریبه بودن این مباحثات با زندگی امروزی و دلیلی بر واپس‌گرایی و عقب‌ماندگی مسائل مورد بحث است. مباحثات بر روی قبور علما بر گرد این موضوع دور می‌زند که آیا ترجمه و تفسیر آیات و روایات و دادن نسبت‌های نادرست به معصومین از نظر شرعی مجاز است یا خیر؟

کتاب «تخت پولاد» غیر مستقیم گوشه‌چشمی به کتاب «ولایت فقیه» و احادیث غیر متواتر آن دارد و نشان می‌دهد که استفاده نادرست از تفسیر و ترجمه آیات قرآن و حدیث چگونه باعث تخریب دین و مخالف فلسفه وجودی و روح اسلام است. این کتاب بارها بدون نام علی دشتی در ایران و خارج کشور منتشر شده است و جای آن دارد که باز هم مورد مراجعه مذهب‌یون قرار گیرد.

بی‌تردید علی دشتی که روابط نیکویی با رژیم گذشته داشت، از فعالیت‌های زیرزمینی گروه‌های افراطی مذهبی به موقع آگاه می‌گردید و مطمئناً در سالهای ۱۳۵۰/۵۱ (۱۹۷۱/۷۲) با کتاب «ولایت فقیه» آشنا شده بود.

مطالعه و تعمق در کتاب «ولایت فقیه» وی را برانگیخت تا به یک مبارزه رویاروی دست‌زند و در جلسات هفتگی که در خانه وی تشکیل می‌شد، بدون مطرح کردن نام کتاب «ولایت فقیه» به مباحث اسلامی - سیاسی و پرسشها و ادعاهای خمینی پیرامون تاریخ و احکام اسلام شرح مستندی بیان نماید. به گمان من بیهوده‌گوییهای آیت الله خمینی در کتاب «ولایت فقیه» علی دشتی را در حین کتاب «بیست و سه سال» یک لحظه، بلکه یک آن نیز رها نکرده است. نمی‌دانیم، اما شاید در همین دوران به یاد آثار و سرنوشت احمد کسروی افتاده و در خلوت خود به جدال گذشته خود با او اندیشیده و هزاران بار جای او را در کنار خود خالی دیده باشد، نمی‌دانیم.

دشتی تصویر زنده‌ای از زندگانی رسول الله و شخصیت قدرت طلب و انتقامجوی وی ترسیم می‌کند که امروز خواننده کتاب بی‌اختیار حکومت فقها در ذهنش نقش می‌بندد. به همین دلیل انتشار کتاب «بیست و سه سال» نه تنها در ایران ممنوع است، بلکه دارنده و یا ناشر آن نیز بر سر دار می‌رود.

¹ [در آستین مرقع]، صفحه ۲۳۷-۳۴۵]

² [یادداشت‌های منتشر نشده عباس مظاهری از بنیانگزاران و فعالان حزب ملل اسلامی که در اختیار نگارنده قرار دارد]

خمینی در صفحات نخست کتاب خود می پرسد: آیا «قوانینی که پیغمبر اسلام در راه بیان و تبلیغ و نشر و اجرای آن بیست و سال زحمت طاقت فرسا کشید، فقط برای مدت محدودی بود؟»

علی دشتی این پرسش را در منتهای فضل و کمال، با زیرکی و دلیری در کتاب بی همتای «بیست و سه سال» پاسخ می گوید. وی به دلیل اطلاعات وسیعی که از احکام و تاریخ اسلام، به ویژه فرقه شیعه دارد، به عنوان سیاستمداری دنیادیده که سالهای طولانی شاهد تحولات مذهبی و سیاسی ایران بوده است، به پرسش خمینی پاسخ می دهد. وی نه تنها نمی توانسته آرام گیرد، بلکه برخلاف دوران جوانی و میانسالی، در صدد یک چالش علنی علیه خرافات و عقاید پوچ مذهبونی برآمد که از نادانی و ناآگاهی توده مذهبی سود می برند. وی معتقد بود نه بحث بر سر تاریخ اسلام و اندیشه های اسلامی در انحصار ملایان حوزه علوم دینی است و نه زمان سکوت در مقابل «امواج کوه پیکر» خرافات است.

پیرامون زندگانی رسول الله و بیست و سه سال دوران پرماجرایی رسالت وی از دیرزمان کتابهای فراوانی نوشته شده است. مطلعین و محققین مسلمان و غیرمسلمان بر این عقیده اند که در مورد هیچ پیامبر و رسولی این مقدار کتاب و رساله در دوران نزدیک به حیاتشان نوشته نشده است. به گونه ای که این امتیاز در هیچ یک از ادیان دیگر ملاحظه نمی شود.

کثرت و فراوانی نگارش در سیرت رسول الله دلایل متعددی دارد. لیکن یکی، و شاید اساسی ترین دلیل وجود این همه نوشته و تالیف، تعداد بی شمار فرقه و مذاهب و وسعت سرزمینهای تسخیرشده در قرون اولیه گسترش اسلام است. می دانیم که بلافاصله پس از مرگ رسول الله یورش و حمله تازیان به شرق و غرب آغاز گردید. پس از مدت کوتاهی سرزمینهای وسیع و ثروتمند و با فرهنگ به زیر سلطه خلفا و فرمانروایان اسلامی رفت. مذاهب و فرقه های اسلامی در نقاط مختلف قلمرو اسلام به وجود آمدند. تازه مسلمان شدگان به مراتب فرهنگ غنی تری از اعراب بادیه نشین داشتند. به همین سبب تمامی نوآوریهای فلسفی، ادبی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی از جانب تازه مسلمانان غیر عرب به وجود آمد و در این راه ایرانیان سهم اساسی را در تحولات عمیق دینی و تاریخی داشتند.

آنچه اکنون در اسلام از تاریخ و معرفت، فلسفه، حکمت و زبان عربی وجود دارد، ساخته اندیشه و چکیده خامه توانای ایرانیان است. مهمترین آثار فقهی و کلامی در تمامی مذاهب و فرقه های اسلامی از آن ایرانیان است. هر چه از دوران رسول الله و خلفای اولیه اسلامی فاصله زمانی بیشتر شد، نیاز بیشتری در نوشتن شرح حال و جمع آوری کلمات رسول و یاران اولیه او احساس می شد. به ویژه که پیروان مذاهب و فرقه های مختلف به دلیل وحشت از در هم آمیختن با مشربهای دیگر خود را ملزم به نوشتن رساله های فقهی و زندگینامه ویژه ای پیرامون رسول الله می دیدند. هر کدام از این فرقه برداشتی ویژه از دستورات و یا روش زندگانی پیامبر اسلام داشتند. بطوری که هیچ کتابی در دنیای اسلام پیدا نمی توان کرد که مورد قبول همه فرقه های اسلامی قرار گیرد. مثلاً در فقه و احکام اسلامی و یا ترجمه و تفسیر و تلاوت قرآن روش متحدی وجود ندارد.¹

در قضایای تاریخی نیز رسم به همین منوال است. مثلاً قصه «غدیر خم»² که شیعیان دوازده امامی آن را دلیل انتصاب علی ابن ابیطالب به امامت و جانشینی پیامبر می دانند، مورد قبول فرقه های دیگر شیعه و اهل سنت نیست و هر کدام از فرقه های اسلامی تعبیر و تفسیری ویژه در این موضوع ابراز می دارند. به همین سبب تمامی فرقه های اسلامی کتب و تالیفات یکدیگر را نه تنها در گذشته و حال قبول نداشته و ندارند، بلکه آنها راحتماً مورد التفات نیز قرار نداده و از بنیان خواندن آن آثار را برای طرفداران خود زیانبار اعلام کرده اند. اگر گاهی مؤلفین شیعه و یا سنی به کتب یکدیگر استناد می کنند، تنها آن مطالبی را نقل می نمایند که به گونه ای عقیده و رأی مورد نظر آنها را تأیید و یا اثبات کند، نه چیز دیگری. این روش در نقل احادیث و روایات منقول از پیامبر و یاران اولیه او رعایت می شود. مثلاً احادیثی را که سنیان از ابوبکر، عمر، عثمان، عایشه، طلحه و زبیر و دیگر یاران و نزدیکان اولیه رسول الله نقل می کنند، مورد قبول شیعیان دوازده امامی نیست. در حالی که همه کس می داند که این افراد از یاران بسیار نزدیک رسول الله بوده اند و جزو «عَشْرَةَ مُبَشَّرَةٍ»³ بوده و طبق حدیث معتبر به آنها بدون هیچ قید و شرطی بهشت ارزانی شده و نامبردگان از یاران اولیه پیامبر اسلام به شمار می روند و در اعتلای اسلام کوشیده اند.

علی دشتی در سرآغاز کتاب «بیست و سه سال» به درستی یادآوری می کند:

«هزارها کتاب درباره زندگی و حوادث بیست و سه ساله ظهور و افول او و همه کردارها و گفتارهای این مرد فوق العاده نوشته شده است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او اسناد و مدارک و قوانین در دسترس محققان و پژوهندگان قرار گرفته است. معذک هنوز کتاب روشن و خردپسندی درباره وی [رسول الله] نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گرد و غبار و اغراض و پندارها و تعصبات نشان دهد.»

¹ [برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به اثری چون «تاریخ قرآن کریم» تألیف سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران. کتاب «راهنمای محتویات قرآن» نوشته صادق، چاپ لندن. «تاریخ قرآن» نوشته دکتر محمود رامیار. پژوهشی در «تاریخ قرآن کریم» از دکتر سید محمد باقر حجتی]

² [در این مورد مراجعه کنید به بخش «خلافت» از فصل «پس از محمد» در همین کتاب]

³ [عَشْرَةَ مُبَشَّرَةٍ یعنی «ده تن مژده داده شده». اینان ده تن از صحابه رسول الله بودند که پیامبر به آنها مژده بهشت داد و عبارتند از: علی بن ابیطالب، ابوبکر، عمر، عثمان، زبیر، طلحه، سعید بن سعد، سعید بن ابی وقاص، ابو عبیده، عبدالرحمن عوف]

پس از این، نویسنده کتاب اشاره به چند نمونه از جعلیات تاریخی در اسلام می‌کند و با فروتنی به آهنگ تندی که جامعه ایرانی را به سوی خرافه پرستی می‌کشاند نظر انداخته و انگیزه واقعی نگارش کتاب را صادقانه چنین بیان می‌کند:

«من در این مختصر داعیه ترسیم بیست و سه سال از عمر ۶۳ ساله حضرت محمد را ندارم... نه، من نه در خود چنین شکیب را سراغ دارم و نه آن همت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات به ستیزه برخیزم. قصد من از این مختصر، بیرون کشیدن خطوطی چند و بیرون انداختن شبیحی است که از خواندن قرآن و سیر اجمالی پیدایش اسلام در ذهنم پدید آمده است. راست و صریحتر گویم... تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می‌افتد، چنانکه می‌دانیم عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه‌های او قرار می‌گیرد و آن وقت می‌خواهد همه حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلایی ندارند منطبق سازد...»^۱

کتاب «بیست و سه سال» بر مبنای چنین زمینه فکری و عاطفی، از جانب شخصی نگارش یافته که خود سالها از طلاب مدارس دینی نجف و کربلا بوده و آشنایی بسیار عمیقی با علوم اسلامی داشت و در ایمان و اعتقاد او به اسلام هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد. هدف وی ستیز با امواج کوه پیکر خرافاتی است که در جامعه ایرانی ریشه تاریخی دارد. او آمال و آرزویی جز نشر اندیشه ناب دینی در سر نمی‌پروراند. چنین شخصی جویای اشتهار نیست. هدف او والاتر از شهرت کاذب و مبتذل رایج زمان ماست. به ویژه نویسنده «بیست و سه سال» پیوند محکمی با نظام فرهنگی و سیاسی پانصد ساله اخیر ایران دارد. وی لحظه‌ای تردید و دو دلی در خواننده پیرامون رسول الله و حقانیت رسالت او ایجاد نمی‌نماید. اندیشه و هدف او را در سراسر کتاب دنبال می‌کند که از سر نیکخواهی و عشق به اسلام به نوشتن این کتاب دست زده و خطرات نوشتن چنین کتابی را خود متذکر شده است. در کشوری که بیان و نوشتن اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی، به ویژه اگر با عقیده متولیان مذهب رسمی به گونه‌ای مخالف باشد، با سخت‌ترین و شدیدترین شکل ممکن تهدید به نابودی می‌گردد، چاره‌ای نمی‌ماند که دگراندیشان به فعالیت‌های پنهانی و یا «زیرزمینی» برای ابراز عقاید خود روی بیاورند. به معنی دقیقتر، عملیات زیرزمینی زاینده جوامع بسته و استبدادزده و بازتاب فشار و اختناق حکومت‌های مستبد و خودکامه است.

در تاریخ ادبیات جهان نوشته‌های فراوانی وجود دارند که نام نویسندگان آن آثار تا کنون پنهان مانده و یا سالهای دراز پس از مرگ نویسندگانشان، نام آفرینندگان آن آثار آشکار گردیده است. کافیسیت به تاریخ ایران پس از حمله اعراب نگاهی ستابزده بیفکنیم. آثار زردشتیان، یهودیان، مسیحیان، مانویان، مزدکیان، نقطویان، حروفیان، راوندیان و اخوان الصفاء و صدها اثر از فرق اسلامی و غیر اسلامی تا زمانی که این سطور نوشته می‌شود یا به کلی همراه با مؤلفینشان از بین رفته‌اند و یا نام مؤلفین و نگارندگان آن آثار مبهم و ناشناخته مانده است. در مواردی که نویسندگان آنان مشخص شده‌اند، در ایران اجازه انتشار نیافته‌اند. به نظر می‌رسد تا زمانی که یک نظام آزاد و دموکراتیک در ایران پای نگیرد، این آثار به دست کنجکاوان و علاقمندان و شاید زندیقان بزرگ و کوچک نخواهد افتاد.

در دوران صفویه و قاجاریه کتابهای فراوانی نوشته شدند که یا از نام نویسندگان آن آثار نشانی در دست نیست و یا پس از سالهای طولانی با نام آنان آشنا گشته‌ایم. کتابهایی چون «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده؛ «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» از زین العابدین مراغه‌ای، «رؤیای صادق» از سید جمال الدین اصفهانی و دیگران و یا کتاب فاخر و دوست‌داشتنی «سه مکتوب» از میرزا آقاخان کرمانی و صدها اثر خطی و چاپ‌نشده در گنجینه‌های خصوصی و دولتی در داخل ایران و خارج از کشور دلیل صادقی است بر این مدعا. برخی از این آثار سالهاست پنهانی دستنویس می‌شوند، لیکن چاپ این کتابها ممنوع و خواندن آن با خطراتی همراه بوده و نویسندگان این آثار سالها ناشناخته مانده‌اند. انتشار آثار طالبوف، این نیکمرد آذربایجانی که هیچگونه انتقادی بر مذهب رسمی در آن دیده نمی‌شود، سبب خشم آخوند شیخ فضل الله نوری شد و فتوا به کفر و زندق‌وی داد. در همین پنجاه ساله اخیر کتابهای فراوانی بطور پنهانی چاپ و منتشر شده که نام نویسندگانشان بر ما معلوم نیست و هم اکنون در خارج از کشور کتابهایی منتشر می‌شوند که نه نام نویسنده دارند و نه مکان چاپ و انتشار این کتابها مشخص و معلوم است.

در این ماجرای دردناک و حزن‌انگیز نقش روحانیت متعصب و قسری تردیدناپذیر است زیرا به قول میرزا عبدالرحیم طالبوف «این بیچاره‌ها چه بکنند؟ چند جلد کتاب فقه و اصول خوانده و هم از اخبار و احادیث کاذبه و جعلی یاد گرفته»^۲ و هر اندیشه جدیدی را شنیده‌اند نعره و اسلاما سر داده‌اند و یا دست به دامان حکومت وقت شده و از رواج کتابهای به قول خودشان «ضاله» و «ضد اسالمی و قرآنی»^۳ شکایت برده‌اند.

سرنوشت غم‌انگیز احمد کسروی، آن هم در کاخ دادگستری، یکی از سیاهترین صفحات تاریخ ایران معاصر به شمار می‌رود. اما ملایان هر یاهو‌ای خواستند، گفتند و نوشتند و هیچ دادگری نه تنها جلوی این انبانه‌های خرافات را نگرفت، بلکه برای توسعه این آثار «اسلامی» رژیم گذشته بودجه‌های پنهانی خرج کرد. پس این که کتاب «بیست و سه سال» بدون «نام و نشان» نویسنده منتشر شده است، نباید باعث شکوه و ملال ملایان گردد. زیرا کتاب «بیست و سه سال» در تهران نگارش یافت اما اجازه چاپ و انتشار نیافت.

^۱ [مراجعة کنید به متن کتاب «بیست و سه سال»]

^۲ [کتاب «آزادی و سیاست» از طالبوف تیریزی، صفحه ۵۸]

^۳ [مراجعة کنید به «لوايح شيخ فضل الله نوري» به كوشش هما رضواني و كتاب «كشف الاسرار» از خميني]

علی دشتی آرام نگرفت. به سبب آشناییهایی که در دوران سفارت در لبنان با ناشران پیدا کرده بود، کتابش را برای چاپ به لبنان فرستاد. کتاب در لبنان چاپ شد. اما از شگفتی روزگار، مذهبیین به طریقی که هنوز بر ما معلوم نیست، از چاپ کتاب در لبنان آگاه شدند و مانع انتشار آن گردیدند! در همین ایام علینقی منزوی در لبنان اقامت داشت و به خواهش دشتی برای رهایی کتاب از چاپخانه و حمل آن به ایران اقداماتی انجام داد که تا حدودی موفقیت آمیز بود. سرانجام کتاب «بایست و سه سال» چاپ لبنان به دست دشتی رسید. او نسخه هایی از آن را به برخی از دوستان و آشنایان خود هدیه کرد.

اسطوره انقلاب در اذهان اثر خود را گذاشته بود. هشدارهای صمیمانه علی دشتی چون نغمات دشتستانی در فضای تاریک و پر فریب آن زمان شنیده نشد. سالهای طولانی همکاری و مدارای حکومت شاه با ملایان، حوادث سال ۱۳۵۶ و سپس انقلاب اسلامی را در سال ۱۳۵۷ به دنبال داشت.

انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) بی تردید بازتاب تحولات مذهبی - سیاسی پنج قرن اخیر ایران و زمینه ساز پیروزی اسلام سنتی و بدوی و رسیدن آن به قدرت است. عده ای ادعا می کنند که دلیل به قدرت رسیدن مذهبیین با تفرکات و اپسمانده اسلامی، رفورم و اصلاحات شتابزده برای رساندن ایران به «دروازه های تمدن بزرگ» از طرف شاه بود. عده ای دیگر مدعی هستند که اتفاقاً اقدامات شاه برای رفورم و اصلاحات با سرعت لازم و بطور اساسی انجام نگرفته است. برخی معتقدند که در سال ۱۹۷۷ اوضاع اقتصادی ایران به یک بحران اساسی رسیده بود که می بایست با انقلاب و سرنگونی رژیم مشروطه پایان پذیرد. این اندیشه نمی تواند کاملاً درست باشد. زیرا پس از جنگ جهانی دوم تا کنون خیلی از کشورهای جهان با مشکلات و بحرانهای اقتصادی عمیقی روبرو شدند و انقلاب به خاتمه نظام حکومتی آنان نیانجامیده است. مطلعین مسائل ایران در سالهای هفتاد میلادی در انتظار هیچ تغییر اساسی در ایران نبودند، مگر از جانب چپ افراطی و رادیکال ایران.

با سقوط دکتر محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ محمد رضا شاه قدرت بیشتری یافت. پیش از این نوشتیم که شاه چاره ای نداشت و متحدان خارجی و داخلی انتظار دیگری نیز از وی نداشتند زیرا بعد از سقوط مصدق شخصیت مورد قبول عام نه میان رجال سیاسی و نه در نهضت ملی وجود نداشت. شاه اصلاحاتی را آغاز کرد که طبیعتاً سرشتی غربی داشت. غریبهها مدتها پیش اینگونه اصلاحات را پشت سر گذاشته بودند. سران مذهبی و جامعه سنتی از درک این اصلاحات وامانده بود و آهسته آهسته احساس وحشت می کرد که دیگر در دنیای متمدن و مدرن جایگاهی چون گذشته نداشتند. مراجع دینی یا باید مدرن و امروزی می شدند و یا چاره ای نداشتند که چون گذشته با رفورم مقابله و مخالفت ورزند. روحانیون و جامعه سنتی راه دوم را رفتند.

شاه در مقابل روحانیون و مخالفان سنتی قرار گرفت و این امر در دراز مدت نمی توانست به سود حکومت مشروطه باشد. قدرت شاه بر روی دو ستون قرار گرفته بود. ارتش و پشتیبانی غرب و در رأس آن آمریکا. تا سال ۱۹۶۰ هنوز دولتهای اروپایی و همچنین آمریکا بطور کلی با اصلاحات و رفورم در ایران تفاهمی نشان نمی دادند. سیاست خارجی آمریکا و متحدین غربی او بر محور سیاست جنگ سرد دور می زد و در مورد ایران این نظر را دنبال می کردند که ایران را به هر وسیله ای که ممکن است از یک انقلاب سرخ دور نگاه دارند زیرا مهمترین نیروی حرکت و بقای تکنولوژی غرب در خلیج فارس بوده و هست. با به قدرت رسیدن جان اف کندی، سیاست جهانی آمریکا کمی تغییر یافت و طبیعتاً سیاست خارجی شاه و دولتهای او نه تنها پشتیبانی می شدند، بلکه کمکهای مالی غرب به شاه و دولتهایش فرصت انجام اصلاحات را می داد.

دولت امینی چندان موفقیتی نیافت و حتا از نظر مالی ایران را ورشکسته اعلام کرد و مجبور شد وام بلند مدتی از آمریکا دریافت کند. در سال ۱۹۶۲ دولت امینی سقوط کرد. از این زمان شاه خود برنامه های اصلاحی و رفورم را به دست گرفت و نخست وزیران منتخب او تنها فرمانبران مطیع او بودند.

اصلاحات ارضی روابط سنتی بزرگ مالکان و دهقانان را به هم ریخت. روابط ارباب و رعیتی الزاماً دستخوش بحران اصلاحات شد. مالکین مجبور به فروش زمینهای اضافی خود شدند و پول دریافتی خود را در بخش خصوصی و صنعتی سرمایه گذاری کردند. یک میلیون و هفتصد هزار دهقان صاحب زمین شدند.

اصلاحات ارضی با همه ایراداتی که به آن وارد بود، در آغاز موفقیت چشمگیری پیدا کرد. این اصلاحات در ده سال اولیه تا حدودی بدون مشکل قابل تعریفی ادامه پیدا کرد. سیستم زراعی تغییر یافته بود و دولت می بایست سیاستهای جدیدی برگزیند تا بتواند اصلاحات انجام شده را به سامان رساند. اما شاه و دولتهای او بیش از گذشته گرفتار مشکلات سیاست جهانی بودند و توجه بیشتری به صنعتی کردن کشور داشتند. به همین دلیل منابع مالی کمتری در اختیار مجریان برنامه های زراعی قرار گرفت. برنامه صنعتی کردن کشور، زارعین کوچک را بر آن داشت که برای درآمد بیشتر به شهرهای بزرگ روی بیاورند تا درآمد ناچیز خود را با کار در واحدهای صنعتی بهبود بخشند.

در سال ۱۹۷۶ طبق برآورد مرکز آمار ایران نیمی از جمعیت ایران در شهرهای بزرگ زندگی می کردند. این دگرگونی اجتماعی غیرقابل کنترل و رشد جمعیت در شهرهای بزرگ مشکلات متعددی را به همراه می آورد. دولت می بایست رفورم اداری و اجتماعی به وجود بیاورد تا بتواند سهولتهایی در زندگی مهاجرین در شهرها ایجاد نماید. دولت توانایی آن را داشت که حتا با قسمتی از درآمد نفت اوضاع اقتصادی و اجتماعی را بهتر نماید.

این دگرگونیهای اجتماعی و اقتصادی طبقه متوسط جدیدی را به وجود آورد که معیارها و ارزشهای جدیدی را به همراه داشت. نظام فرهنگی و سیاسی سنتی، دیگر جایگاه گذشته خود را نداشت. اصلاحات و رفورم از هر جهت

تحولات بنیانی را در جامعه ایران می‌طلبید که به غلط از جانب مخالفان به ویژه از سوی مذهبیبون به عنوان غریزدگی تعبیر می‌شد. با وجود این، با همه نیرو راه خود را پیمود و در همه جهات زندگی مردم تغییراتی به وجود می‌آورد و تضاد خود را با جامعه سنتی آشکار می‌کرد.

ایران نیازمند اصلاحات اساسی و بنیانی در حوزه دموکراسی سیاسی و از میان برداشتن فاصله زمانی بین سنت و مدرنیته بود تا از برزخ مشکلات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی خارج گردد که بی‌تردید به مرور زمان قابل حل بود. اما دولتهای شاه به سبب آلودگی به مفاسد مختلف نه پاسخی منطقی برای مشکلات جامعه ایران داشتند و نه توانایی اخلاقی برای پاسخ به این مشکلات. وجود روابط ناسالم اقتصادی و نظامی با کشورهای بزرگ و عدم تمایل و توانایی شاه به ایجاد اصلاحات سیاسی و اجتماعی و اعطای آزادیهای متناسب با تغییرات اقتصادی و اجتماعی و از همه مهمتر عدم موفقیت وی در ایجاد آرامش اجتماعی بیش از پیش به سقوط وی کمک کرد.

برخلاف تصور شاه و دولتهای وی کارگران و دهقانان که امیدهای فراوانی به این تحولات بسته بودند رفته رفته از رویاهای شاه و دولتهای او دور شدند و مذهبیبون بهره برداران سنتی از نارضایتیهای جامعه کم درآمد و بی بهره از تحولات اقتصادی شدند. مهاجران شهرهای بزرگ در حاشیه تهران، اصفهان، تبریز و شیراز کاشانه های محقر خود را در کنار کاخهای مجلل بنا کردند و سربازان بی جیره و مواجب انقلاب اسلامی علیه حکومت شاه گردیدند. همین پابرهنگان روزمزد، بی آینده و ناامید، وارد بازار سرمایه و کار گشتند. ظاهراً شاه و دولتهای او فاقد هرگونه پاسخ عملی به مشکلات حلبی آبادها و گودنشینها بودند. فاصله زمامداران و دولتمندان با نیروهای جدید اجتماعی و سیاسی و همچنین عامه مردم ایران روز به روز بیشتر می‌شد.

تمامی تلاشهای اپوزیسیون برای بازکردن محیط سیاسی و اجتماعی از زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) سرسختانه سرکوب شده بود. شاه هر گونه انتقاد از جانب اپوزیسیون را نه تنها نادیده و ناشنیده می‌گرفت، بلکه به تخطئه آن می‌پرداخت. تمامی نیروهای پلیسی و امنیتی در اختیار یک فکر قرار داشت و آن سرکوب و زیر فشار قرار دادن تفکرات سوسیالیستی و حتا اندیشه های لیبرال ملی از صحنه گفتگوهای سیاسی جامعه بود. سیاست شاه و دولتمداران وی بر گرد محور استحکام شاهنشاهی و متعاقباً بزرگداشت گذشته های کهن تمرکز یافته بود. برگزاری جشنهای تاجگذاری و ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی تلاشی بود برای مشروعیت بخشیدن به رژیم و غیرمستقیم پیامی بود به متحدان غربی که همه چیز در ایران زیر کنترل است.

سیاست دولت و سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بر گرد مصالحه با روحانیت دور می‌زد و این سیاست جز با دادن امتیازاتی به دستگاه روحانیت امکان نداشت. هر سازش پنهانی با یکی از روحانیون مشهور، دامنه رقابت و دشمنی را بین روحانیون دامن می‌زد. به همین دلیل هیچ مرجعی نمی‌توانست پشتیبان بلاعارض دولت باشد. شاه برخلاف وزراء و مشاوران اسلام زده خود می‌توانست پیش از پانزده خرداد ۴۲ و به ویژه پس از آن، احساس «ملت شدن» را به ویژه در نیروهای مترقی و پیشرو که آن زمان مشتاقانه پذیرای رفرم و اصلاحات بودند و اقدامات شاه را، هر چند که کامل نمی‌شمردند، اما مایل به پشتیبانی از آن بودند، در برابر مراجع قشری قرار دهد و با یک همه پرسی آزاد و زیر نظر سازمانهای بین المللی، مشروعیت پادشاهی و اصلاحات را دریافت دارد. پس از پانزده خرداد اکثریت جامعه ایران پشتیبان اصلاحات بود. شاه در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست باب گفتمان سیاسی - مذهبی را برای همه کس باز گذارد و میدان مخالفت و یا پشتیبانی را به نیروهای مذهبی و اندیشمندان عرفی جامعه سپارد و سیاست اصلاحات را نه از آن شاه بلکه خواسته جامعه بشناساند. شاه چاره ای جز بازگشت به اجرای «اصول قانون اساسی مشروطیت» نداشت و این امر عقب نشینی شاه را از مواضع تسخیر شده پنجاه سال گذشته می‌طلبید.

شاه می‌توانست از افراد توانای گروههای مخالف که قادر به ادامه اصلحات و نیز قادر به پاسخگویی به توقعات مردم و حفظ نظم در جامعه بودند کمک گیرد. لیکن فرصت از دست رفته بود و سرعت جریان وقایع و عدم تصمیم گیری و مصلحت اندیشی نتوانست رهبران جبهه ملی و هواداران مصدق را یاری دهد. آنان نیز مرد روزهای بحران نبودند.

مردم تصور می‌کردند اگر تغییر اساسی نیز انجام گیرد، همه نابسامانیهای پیشین بر جای خواهد ماند و فقط با در هم شکستن هیئت حاکمه از فساد و هرج و مرج رهایی خواهند یافت. سقوط دولتهای هویدا، آموزگار و شریف امامی یکی پس از دیگری شاه را مجبور به اعلام حکومت نظامی کرد. او طی نطقی ابراز داشت که «صدای انقلاب ملت» را شنیده است. اما مخالفان و مذهبیبون که میل داشتند چرخ تاریخ را به دوران جاهلیت بازگردانند دیگر اطمینانی به گفته های شاه و رجال انتخابی وی نداشتند. رایحه خوش آزادی همه جا پیچیده بود. طبقه نوپای جامعه ایران از تحولات تاریخی و اقتصادی ایران بی خبر بود و روز به روز به تومار مطالبات خود می‌افزود و توسعه قدرت اینان با قدرت دولت و سیاست هیئت حاکمه در تضاد بود. این تضاد همزمان با درگیری حکومت با بحرانهای اقتصادی و اداری روز افزون در هم آمیخت و مشکل حل و فصل تضادهای بین المللی و منطقه ای نیز بر آن افزوده گشت. شاه رفت و خمینی آمد. انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و دوران وحشت و فریب آغاز گردید...

با به قدرت رسیدن آیت الله خمینی و بنیانگذاری جمهوری اسلامی در ایران، کتاب «بسیست و سه سال» اشتها تازه ای یافت و بارها از جانب مخالفان بطور زیرزمینی چاپ و منتشر شد.

انتشار و استقبال بی نظیر مردم برای خواندن کتاب، روحانیون را به وحشت انداخت بطوری که در نامه های سرگشاده خود به آیت الله خمینی خشم خود را از انتشار کتاب «بیست و سه سال» اعلام و رسالات و مقالاتی بر رد کتاب «بیست و سه سال» نوشته و منتشر کردند.¹

یکی از متولیان تعصب و حماقت و از پاسداران ظلم و شقاوت که هر چند زمانی نوشته ای زیر عنوان «خیانت در گزارش تاریخ» و به گمان خود «نقد کتاب بیست و سه سال» می نویسد، به لطایف الحیل دوستداران و انتشار دهندگان کتاب «بیست و سه سال» را تهدید و حواله به «ذوالفقار علی» می دهد. او در مقدمه جلد اول و دوم کتابش می نویسد: «کتاب «بیست و سه سال» ماجرای دارد که مناسب است... خوانندگان را از آن آگاه سازم». سپس شرح می دهد که یکی از آشنایانش قبل از حکومت مطلقه فقیه² «در جلسه ای راه یافتند که در آنجا هر هفته عده ای از نمایندگان مجلس سنا از مرد و زن حضور پیدا می کنند و یکی از ایشان که در جوانی کسوت روحانیت بر تن داشته و من در اینجا نام او را نمی برم دروسی را درباره سیرت پیامبر اسلام (ص) تحت عنوان بیست و سه سال القاء می کنند... از این ماجرا دیری نگذشته بود که شنیدم دروس کذایی را از طریق سفارت شاهنشاهی ایران در لبنان به بیروت برده اند و در آنجا به چاپ رسانیده و به تهران آورده اند و تقریباً مخفیانه به فروش می رسانند. در صدد یافتن کتاب مزبور برآمدم و بر آن دست یافتم و معلوم شد که حروف کتاب از نوع حروفی است که در لبنان رواج دارد و در ایران موجود نیست. کتاب نه نام و نشان نویسنده را با خود داشت و نه در آغاز و پایان آن از چاپخانه اش، به خلاف رسم معمول، کمترین ذکری رفته بود. در اوایل انقلاب بازار این کتاب گرم شد و نیاز به تجدید چاپ پیدا کرد و چاپگرهای طرفدار روسیه این کار را به عهده گرفتند... در چاپ تازه نام دکتر علی نقی منزوی بر روی کتاب به چشم می خورد. این نویسنده همان کسی است که کتاب گلدزیهر Goldziher خاورشناس مغرض یهودی را پس از آنکه به عربی تحت عنوان «العقیده و الشریعه فی الاسلام» ترجمه شده بود، به پارسی برگرداند و به نام «درسهای از اسلام» انتشار داد. هر چند اصل این کتاب با «بیست و سه سال» پیوندی خاص دارد ولی به هر صورت علی نقی منزوی در برخی از روزنامه ها انتساب خود را به کتاب «بیست و سه سال» تکذیب کرده است و البته شیوه نگارش و اسلوب سخن پردازی از او نیست. پس از تجدید چاپ شهرت کتاب «بیست و سه سال» روزافزون شد...»³

از شگفتی روزگار اینکه کتاب «ولایت فقیه» یا «حکومت اسلامی» آیت الله روح الله خمینی نیز برای نخستین بار بدون نام و نشان نویسنده، در حدود سال ۱۳۵۰ خورشیدی و بدون ذکر نام چاپخانه زیر عنوان «نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء»⁴ در همان بیروت و با همان حروف و احتمالاً در همان چاپخانه و به وسیله همان عواملی که در چاپ و انتشار کتاب «بیست و سه سال» دخالت داشته اند، چاپ و منتشر شد! آیا سفارت شاهنشاهی و یا ساواک در لبنان مخارج آن را داده اند؟! کاشف الغطاء لقب چند تن از علمای اسلامی است که بدون ذکر نام و کنیه آنها تا آن زمان از جانب کسی مورد استفاده قرار نگرفته و هیچکس خمینی را به این عنوان نه در گذشته و نه در زمان اقامت در عراق و سپس در ایران نمی شناخته است. علت پنهانکاری خمینی، آن هم در کشور عراق، چه بوده است؟! هوشنگ معین زاده⁵ می نویسد: «روزی یک ایرانی که دوستی ساده ای با من داشت، نگران و سراسیمه به سفارت و به دیدار من آمد و گفت: آقای علی دشتی کتابی برای من فرستاده و خواهش کرده که آن را در بیروت چاپ و برایشان به ایران بفرستم. من هم این کار را کرده ام. اما پس از چاپ آن بعضی از آخوندهای ایرانی مقیم بیروت به آقای موسی صدر رییس مجلس اعلی شیعه لبنان مراجعه و از ایشان خواسته اند که جلوی انتشار این کتاب را بگیرند و آن را توقیف کنند.

پرسیدیم: مگر کتاب چه ایرادی دارد که می خواهند از انتشار آن جلوگیری کنند؟

¹ [نخستین بار آیت الله زنجانی در نامه سرگشاده خود خطاب به آیت الله خمینی پس از بیان نگرانیهای خود در مورد انقلاب اسلامی و رژیم ولایت فقیه، به محبوبیت این کتاب و رغبت مردم به خواندن آن اشاره کرد و ناخشنودی خود را ابراز داشت. نگارنده نخستین بار از طریق همین نامه سرگشاده با نام کتاب «بیست و سه سال» آشنا شد و بعدها بر آن دست یافت. نویسندگان فراوانی با الهام از کتاب «بیست و سه سال» کتابهایی در خارج از کشور منتشر کرده اند مانند کتاب «فضاوت» از عبدالرحمن، «آخوندیسم» تألیف ناصر ملک، «توضیح المسائل» و «پیکار با اهریمن» و «تولد دیگر» از شجاع الدین شفا، «اسلام دین نیست» و «بیماری اسلام زدگی» از روانشاد دکتر حسن نظری، «بازشناسی قرآن» و «محمدین عبدالله» و «الله اکبر» و «اسلام و مسلمانی» و «شیعه گری و امام زمان» از دکتر مسعود انصاری (روشنگر)، «پژوهشی در زندگی علی» تألیف دکتر آله، «در پیرامون بیست و سه ساله» از دانشمندی فرزانه در آمریکا، مقالات دکتر آریامنش از انتشارات پاسداران فرهنگ ایران، کتابهای خواندنی هوشنگ معین زاده]

² [مراجعه کنید به وصیتنامه آیت الله روح الله خمینی]

³ [کتاب «خیانت در گزارش تاریخ، نقد کتاب بیست و سه سال» تألیف مصطفی حسینی طباطبایی، جلد اول، صفحه ۸، ۱۳۶۱

⁴ [نگارنده این سطور خود یک نسخه از این کتاب را دارد. کتاب «ولایت فقیه» چاپ بیروت در صفحه ۲۰۸ خاتمه می یابد. اما در صفحه ۲۱۱ «مقدمه ای از ناشر» تحت نام «جهاد اکبر» چاپ شده است که در صفحه ۲۲۹ خاتمه می گیرد. در آخر همین صفحه تاریخ ذی الحجه الحرام ۱۳۹۲ هجری قمری دیده می شود. از صفحه ۲۳۱ تا پایان کتاب، صفحه ۲۹۴، دوباره رساله مختصری چاپ شده که از سیاق جملات چنین برمی آید که نویسنده آن آیت الله خمینی است]

⁵ [هوشنگ معین زاده نویسنده کتابهای «خیام و آن دروغ دلایز»، «آنسوی سراب» و «کمدی خدایان». او در اوایل دهه هفتاد میلادی در سفارت شاهنشاهی ایران در لبنان (بیروت) مشغول به کار بود و این درست همان سالهایی است که کتاب «بیست و سه سال» در بیروت چاپ و سپس منتشر شده است. ایشان به خواهش من خاطرات خود را پیرامون کتاب «بیست و سه سال» در دو صفحه نوشته و در اختیار نگارنده قرار داده اند که در اینجا از آن به عنوان «یادداشتهای شخصی هوشنگ معین زاده» نام می بریم]

گفت: هیچ، کتاب سرگذشت پیغمبر اسلام و چگونگی ظهور و گسترش اسلام است که به صورت یک کار تحقیقی انجام گرفته است...»

معین زاده ادامه می دهد: «قبل از هرگونه اظهار نظر یا تصمیم گیری از ایشان خواستم اگر ممکن است یک نسخه از کتاب را به من بدهد که ببینم چگونه کتابی است، که دوستم از کیف خود کتاب «بیست و سه سال» را به من داد. وقتی از او علت اینکه نام نویسنده آن چاپ نشده است را پرسیدم با تأسف گفت: اگر آخوندها بفهمند این کتاب را چه کسی نوشته است دچار مشکلات فراوانی خواهد شد. بعد با خنده گفت: لابد می دانی که آخوندها سر مرحوم کسروی چه آوردند؟... در دیدار بعدی از دوست خود پرسیدم: شما یقین دارید که این کتاب را آقای علی دشتی نوشته و برای شما فرستاده است؟ چون هیچ اشاره ای به نام ایشان در کتاب نشده است. در پاسخ گفت: بلی و شما می توانید با خود ایشان تماس بگیرید. وقتی از او پرسیدم: آخوندهایی که به آقای موسی صدر مراجعه کرده اند از کجا فهمیده اند این کتاب چاپ شده است؟ گفت: کتاب در چاپخانه یک آخوند ایرانی که معمولاً کتابهای مذهبی ایران و عراق را چاپ می کند، چاپ شده است. آنجا پاتوق آخوندهای ایرانی است. خود صاحب چاپخانه هیچ نوع مخالفتی با محتوای کتاب نداشته و ندارد...»

معین زاده می نویسد: «ماجرای ما را به ایران گزارش کردیم که در عین حال مطمئن بشویم که کتاب از طرف شادروان علی دشتی برای چاپ به بیروت فرستاده شده است. پاسخ آمد که کتاب مربوط به آقای علی دشتی است و هیچ ربطی به دولت ایران ندارد... سفارت در این باره دخالتی نکند.

وقتی ماجرا را برای رابط شرح دادم، با توجه به اینکه او به رابطه نزدیک من و آقای موسی صدر آگاه بود، خواهش کرد که اگر ممکن است من [هوشنگ معین زاده] با آقای موسی صدر صحبت کنم که راه حلی برای این قضیه پیدا کند تا از ضبط این کتاب جلوگیری شود.

پذیرفتم و به دیدار آقای موسی صدر رفتم و ماجرا را برایشان شرح دادم. ایشان که در جریان امر قرار داشت گفت: می دانی این آخوندهای بیکاری که در بیروت ول هستند دنبال بهانه ای می گردند که سر و صدا راه بیندازند و اظهار وجودی بکنند و اگر من در مقامی که هستم اقدامی در این زمینه نکنم، فردا همه جا شایعه خواهند کرد که من هم در این کار دست داشتم. بخصوص اینکه آنها مدعی هستند این کتاب ضد دین و پیغمبر اسلام نوشته شده است. تنها راه چاره این است که من برای توقیف این کتاب دو سه روزی این دست و آن دست کنم و در این مدت تو به دوست خود بگو که کتاب را از چاپخانه تحویل بگیرد و از بیروت خارج کند. تا وقتی که من از دولت لبنان درخواست توقیف کتاب را می کنم، کتاب از این مملکت بیرون رفته باشد.

قضیه را با دوست خود در میان گذاشتم و او با خوشحالی و درک موقعیت آقای موسی صدر، نظر ایشان را پذیرفت و خوشبختانه چاپخانه... در اسرع وقت کتابها را تحویل دوست ما داد و همان روز نیز آنها را به ایران حمل کردند. کتاب در تیراز هزار نسخه چاپ شده بود بدون هیچگونه نامی از نویسنده و چاپخانه و شهر و کشوری که کتاب در آنجا به چاپ رسیده بود...»¹

علینقی منزوی در اوایل انقلاب به دلیل انتساب کتاب به وی دستگیر و مدتی در زندان و شکنجه و پس از تخلیه اطلاعاتی مجبور شد با اعلاناتی پی در پی در روزنامه های جمهوری اسلامی انتساب کتاب «بیست و سه سال» را به خود تکذیب کند.

جواد وهاب زاده در قسمتی از خاطرات خود از علی دشتی می نویسد:

«پس از انقلاب افراد گوناگونی را به اتهام نوشتن کتاب «بیست و سه سال» دستگیر و زندانی کردند. از آن جمله دکتر علینقی منزوی مدتها در بند بود. در همین ایام شادروان دشتی هم دستگیر شد. یکی از دلایل دستگیری ایشان نوشتن همین کتاب «بیست و سه سال» بوده است. من نگران حال شادروان دشتی بودم و برای آنکه خبری از ایشان بگیرم مرتباً با دوستان و آشنایان ایشان تماس می گرفتم. بالاخره متوسل به مرحوم سعیدی سیرجانی که یاری وفادار و مصاحبی بزرگوار و دوست صمیمی دشتی بود شدم. پس از مکالمات تلفنی متعدد و اصرار من، شماره تلفن بیمارستانی را که شادروان دشتی در آن بستری بود در اختیار من گذاشتند تا با دشتی تلفنی صحبت کنم. چند بار کوتاه با ایشان صحبت کردم. آخرین مالمه تلفنی من با ایشان به واسطه دیماه ۱۳۶۰ می رسد که چند روز قبل از فوت ایشان بود. گفتگوی ما بسیار کوتاه و صدای شادروان دشتی بسیار ضعیف و جمله ها بسیار مقطع و پراکنده بود. بارها از ایشان پرسیدم که آیا دارویی احتیاج دارند تا برای ایشان بفرستم. ایشان خواهش من را رد کردند و چنین دریافتم که اصلاً میلی به درمان خود ندارند. مکالمه ما قطع شد.

مرحوم سعیدی سیرجانی پس از فوت زنده یاد دشتی، در سفری به خارج از کشور، چند روزی مهمان من در شهر مونیخ بودند. در این سفر، مرحوم سعیدی سیرجانی مشروحاً از آخرین روزهای حیات زنده یاد دشتی برای من صحبت کردند که من چند نکته از آن را بازگو می کنم.

¹ [ماجرای انتشار کتاب «بیست و سه سال» شادروان علی دشتی، یادداشتهای شخصی هوشنگ معین زاده، پاریس. آن فرد ایرانی که برای دریافت کمک هوشنگ معین زاده به سفارت شاهنشاهی ایران مراجعه کرد، بنا بر قراین و به ویژه که علینقی منزوی به اتهام تألیف کتاب «بیست و سه سال» در اوایل انقلاب دستگیر و مدتها در زندانهای جمهوری اسلامی به سر می برد، کسی جز علینقی منزوی نمی تواند باشد. هرچند که آقای هوشنگ معین زاده بنا به دلایلی از آوردن نام او خودداری کرده اند]

در زندان آزار و شکنجه زیادی به شادروان علی دشتی وارد می‌کنند و حتی در زندان بر اثر شکنجه لگن خاصره ایشان آسیب می‌بیند و به همین سبب او را از زندان به بیمارستان جم انتقال می‌دهند. سعیدی تعریف می‌کرد که به کمک آشنایان موفق شده بود در بیمارستان از زنده یاد دشتی عیادت کند. جالب توجه آنکه بارها دشتی از سعیدی تقاضای مواد سمی (سیانکالی، سیانور) می‌کند تا به زندگی خود خاتمه دهد»¹.

پیر سیاست و ادب، علی دشتی در بیمارستان جم تهران، در کمال رنجوری و درد، به سبب عوارض ناشی از شکنجه های زندان، زیر برق سرنیزه پاسداران جان سپرد.

محمد عاصمی صاحب امتیاز و سردبیر ماهنامه «کاو» در اسفند ماه ۱۳۶۰ در سوگ «مرگ استاد دشتی» می‌نویسد:

«نخستین بار که او را دیدم به سال ۱۳۵۲ در هتل کونیگس هوف مونیخ بود، به همراه جواد وهاب زاده دوست هم سرنوشتم... اینک او در برابر من بود، قامتی کشیده و لاغر، ریشی که سفیدیش به سیاهیش جلوه می‌فروخت. چشمانی نافذ و چهره ای مهربان و بیانی گرم و آرام... پس از ساعتی که برخواستیم، دفتر قطوری به من داد و گفت: من تا پس فردا اینجا هستم، ممنون می‌شوم اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و برگردانی... عنوان این نوشته ها «بیست و سه سال» بود. نه پس فردا، که فردا به دیدنش و این بار به زیارتش رفتم و دیگر من بودم که همه حرف بودم و او همه گوش... گفتم که درباره او چه اندیشه هایی داشتم و اینک با این نوشته چگونه دگرگون شدم و گفتم معمولاً در این سن و سال بسیاری از مردم آگاه و دانا نیز که روزگاری یگه تاز میدان جدال با او هام و خرافات بوده اند، از گفته ها و کرده ها اعراض می‌کنند و شما بر عکس به شجاعت و جسارت دوران جوانی پرده دری کرده اید و سرمشقی شده اید برای همه روشنگران زمان.

گفت: من از کودکی در کربلا و در خانواده ای بسیار متعصب با خشکیها و نادانیها و فشارها بزرگ شده ام و دنیای منجمد قشربون را با همه وجودم لمس کرده ام و می‌دانم که تعصب چه بلایی است و وظیفه خود می‌دانم که آنچه در توان دارم با این بلا جنگم... چاپ کتاب «بیست و سه سال» در «کاو» به صورت مقالات مسلسل آغاز شد و در مقابل نامه های فراوان تشویق و تقدیر و ستایش، چنانکه باید، باران دشنام و تهدید بر سر من باریدن گرفت و من هر دو را، هم ناسزا و هم سزا را، به جان پذیرفتم و چون قرار ما با دشتی پنهان نگهداشتن نام او بود تا امروز بر این قرار ایستاده ام... و امروز که این نویسنده بزرگ، محقق دانشمند، ادیب پژوهشگر شجاع در شرایطی بسیار ناگوار و در سکوتی بی‌نهایت اندوهبار، به ابدیت پیوسته است، بر خود واجب می‌دانم که سیمای واقعی دشتی بزرگ را بنمایانم...»².

کتاب «بیست و سه سال» با آرایشی جدید در خارج از کشور چاپ شد. بدیهی ست که مأمورین رژیم اسلامی گزارش انتشار مجدد و محبوبیت کتاب را به تهران داده اند.

مصطفی طباطبایی از مزدوران جمهوری اسلامی در جلد اول کتاب خود می‌نویسد:

«نتی چند از دوستان تهرانی [!] و شهرستانی [!] و حتی از خارج از کشور [!] با بیتابی از من خواستند تا به این کتاب پاسخی بدهم... ما نیز پروا نداریم که امثال کتاب «بیست و سه سال» از سوی مخالفان اسلام انتشار یابد... به شرطی مجاز است که دولت دادگر [منظورش حکومت اسلامی است] مراقب و بیدار مسلمین بر آن نظارت داشته باشد... پس ایراد ما به کتاب «بیست و سه سال» از این نظر است، نه از آن رو که چرا مخالفان قرآن سخن گفته اند و یا چیزی نوشته اند... ما نگارش و نشر این کتاب را نوعی اقدام بر ضد اسلام می‌شمیریم... لذا هشدار می‌دهیم که مسلمین در برابر این شیوه های مخالف باید بیش از پیش احساس مسئولیت کنند»³.

علی دشتی به تصدیق دشمنان و دوستانش نه «ضد اسلام» بود و نه «مخالف قرآن» و اصولاً هر آزاداندیشی تصدیق می‌کند که مطالعه کتاب «بیست و سه سال» تنها و فقط و شاید سبب دوری از خرافات و تعصبات گردد و نه چیز دیگری. اما مصطفی طباطبایی «نشر این کتاب را نوعی اقدام بر ضد اسلام» می‌شمرد و در کمال صراحت و روشنی نویسندگان خارج از کشور را تهدید به مرگ می‌کند و می‌نویسد:

«مخصوصاً باید مایه هشیاری کسانی باشد که می‌شنویم در خارج از ایران به تقلید از «بیست و سه سال» کتاب و رساله می‌نویسند... اینک می‌شنویم که دشمنان اسلام چنین کتاب رسوا و خائنانه ای را دستمایه قرار داده اند و بر مبنای آن در اروپا رساله ها می‌نگارند. چنانکه یکی از این رسائل جاهلانه را برخی از دوستان [مأمورین رژیم] برای من فرستاده اند... لسان سعیدی در کام و ذوالفقار علی در نیام است»⁴.

اشتهار و رواج کتاب فاخر و جلیل «بیست و سه سال» که نه به مقدسات دین اسلام بی‌احترامی کرده و نه نویسنده بزرگوار آن در پی تبلیغ عقاید ضداسلامی برآمده است، باعث حیرت و خشم کسانی است که عوام الناس آنان را کاشف

¹ [مراجعه کنید به فصلنامه «ره آورد» شماره ۵۳، بهار ۱۳۷۹، و یا به آخر همین کتاب]

In Memory of Ali Dashti, Prominent Iranian Man of Letters. (J. Vahabzadeh). Rahavard, A Persian Journal of Iranian Studies, California. Publisher and Editor: Hassan Shahbaz, No. ۵۳, Spring ۲۰۰۰

² [مجله «کاو» سال هجدهم، شماره اول، فروردین ۱۳۶۱، صاحب امتیاز و مدیر مسئول دکتر محمد عاصمی. در پایان مقاله تاریخ اسفند

ماه ۱۳۶۰ مندرج است]

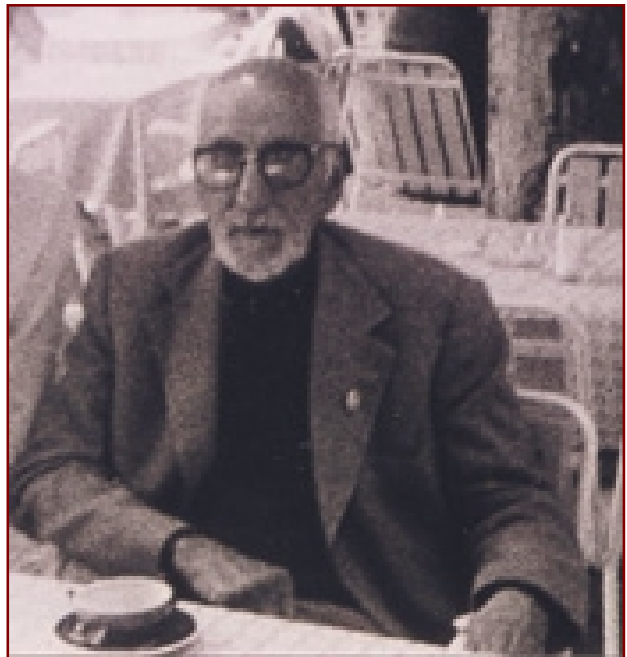
³ [کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» صفحه ۸ تا ۱۴]

⁴ [«خیانت در گزارش تاریخ» صفحه ۹ و ۱۰]

اسرار جهان پیدا و ناپیدا می دانند زیرا اینان به خوبی می دانند که اگر پرده اوهام و خرافات دریده شود، آن مفتونی و شیفتگی که مایه حفظ قدرت آنهاست از میان خواهد رفت.

روانشاد علی دشتی قامت متوسط، پوست گندمگون و موی کمی داشت. خطوط چهره او خوب نمایان بود. چشمهایش پر تحرک و نافذ بود بطوری که مخاطبانش به ندرت در چشمان او خیره می شدند. «ژستهای قاطع دست که به سرعت حرکت می کرد و جنبه نطق انقلابی به این صحبت دوستانه می داد، شدت عصبانیت و حساسیت فوق العاده و صراحت لهجه زیاد از حد دشتی را آشکار می کرد»¹.

مردی را تصور کنید که درباره هر شاعری می نوشت، شاهکاری به وجود می آورد. اگر همه آن آثار ارجمند و فراموش نشدنی که سالها منحنیهای روح جوانان عاشق پیشه را نوازش می داد و پیران دلشکسته را آرامشی می بخشید، اگر «نقشی از حافظ»، «قلمرو سعدی»، «سیری در دیوان عاشقانه ترین غزلیات ادب فارسی»، «شمس» را به کناری گذاریم، خواندنی ترین و درخشانترین، بلکه فاخرترین و ماندنی ترین اثر او همین کتاب همایونی «بیست و سه سال» است. هر فصل و قطعه آن نمونه ای از ایجاز و روشنی و نکته سنجی است. «بیست و سه سال» مانند تمامی آثار او از پرگوییهای ملال انگیز دور و به همین سبب با رغبت و شوق تمام می توان آن را بارها مطالعه کرد. به هر روی، در پیکر لاغر و ظریف او روحی بزرگ نهفته بود. هوشی تند و قریحه ای فیاض داشت. میهن دوست بود. اگر بزرگترین نویسنده ایران نباشد، بدون تردید یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر ایران است. آثارش لبریز از عاطفه و کوششی است برای نشر تقاهم و تساهل و عشق و محبت در جامعه ایرانی.



علی دشتی در این کتاب با همتی بزرگ و بینشی ژرف به شکافتن عادات و عقاید اعراب صدر اسلام پرداخته و انگیزه و فلسفه بازگشت به صدر اسلام را با ارائه نمونه هایی تاریخی از آن دوران و نیز علل قدرت یافتن اسلام و چگونگی پذیرفتن «دین حنیف اسلام» را شرح داده است.

بی گمان تفکرات و اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و احمد کسروی و دیگر اندیشمندان و منتقدین قرن معاصر ایران در تألیف کتاب «بیست و سه سال» تأثیر داشته است. اما هیچکدام

از نامبردگان با این ظرافت ادیبانه و با این روش فاضلانه و صمیمانه کتاب خود را ننوخته اند. سعیدی سیرجانی شاهد آخرین روزهای زندگی دشتی در «آستین مرقع» با نثری زیبا و در عین حال با رندی و کنایه خاطررات تلخ خود را چنین می نگارد:

«دو سفر اجباری اخیر [کنایه ای به دستگیری و زندانی شدن علی دشتی است] پیرمرد را خسته و فرسوده کرده بود. از سفر اول که باز آمد حکیمانه صبر و سکوت پیشه کرد و از جوانی که نادانسته و شاید هم شناخته و دانسته، سیلی بر صورت استخوانیش نواخته بود شکایتی نداشت. شکوه اش از توهین نابجایی بود که به او و پسر خوانده اش روا داشته بودند. اما سفر دوم مرد را به کلی در هم شکسته بود. حقیقت را بخواهید به عنوان جسد بیجانی بازش آورده بودند که به خاکش بسپاریم. برادران میر و به تعبیر خودش دو فرشته نازنین – پرستاریش کردند و به جبران شکستگیها پرداختند. دریغا که برای شکست روح مرهمی نساخته اند. پیرمرد از سفر دوم شکایتها داشت که: معنی بهشت و دوزخ را تازه فهمیدم، در مسافرت دوم پی بردم که سفر اولم در باغ بهشت بوده است... مرد از خلُق و خوی رفقا آگاه بود و از سرنوشت خویش بیمناک. از قدرت رفیقان با خبر بود و از کینه جویی و قساوتشان هم. گفتم مرد عاشق زندگی و زیبایی و حقیقت بود و بازی زمانه را بنگر که در هر سه مورد چه به روز و روزگارش آوردند. مردی که به زیستن عشق می ورزید، بر اثر دو سفر ناخواسته سالیان اخیر، چنان از جان و جهان بیزار شده بود که به انتظار مرگی ناگهانی دقیقه شماری می کرد. یک ماهی پیش از مرگش روزی که خلوتی دست داده بود – با مقدمه چینی مفصلی در مورد آشنایی کوتاه مدت و پر کیفیتمان و اینکه اهل تعقل و منطق پنداشته – از من خواهشی کرد که مو بر تنم راست شد و عرق سردی پیشانیم را پوشاند. مرد از من کیسول سیانور خواسته بود. سکوتی کردم و قولی دادم، بی آنکه عواقب این تعهد را سنجیده باشم. آن هم چه عواقب جانگاهی که در طول یک ماه، ده سال پیرم کرد. اگر در عمر خویش گرفتار جدال درونی تعقل و عاطفه شده باشید، به عظمت رنج من آگاهید و نیازی به بازگفتن نیست... از آن پس مطالبه های مکرر او بود و وعده های امروز و فردای من... به خلاف سابق می کوشیدم کمتر به دیدنش

¹ [«بازیگران عصر طلایی» صفحه ۱۶۲]

بروم و هر بار انبان فریب و دروغی پیش چشمان هوشیار و دقیقه یابش خالی کنم و با وعده فردایی از چنگ اصرارش خلاص شوم و روزی که تک و تنها کنار سنگ غسلخانه ایستاده و شاهد شستشوی پیکر نحیفش بودم، روح او را دیدم که بالای پیکر بیجانش می چرخد و با همان حرکت معهود دست می گوید: نازنین من... دیدی چطور قالب گذاشتم و رفتم؟... چه تلخ و دردناک است بازبهای مسخره سرنوشت... سرانجام او را [در خواب] دیدم که از تختخوابش فرو می آید، عینکش را از میز کنار دستش برمی دارد و بر چشم می گذارد... دمپاییهایش را می پوشد و به طرف صندلی من می آید. انگشتان ظریفش را لای موهای سرم فرو می کند و با خنده شیرین معنی داری می پرسد: توی چه فکری بودی؟ نکند باز هم داشتی به گذشته پر افتخار ما فکر می کردی؟ می بینی چه ملت حق شناس و فرهنگ دوستی داریم؟ می بینی چه...»¹.

ابراهیم خواجه نوری، علی دشتی را یکی از «بازیگران عصر طلایی» می داند.² خاورشناس چک مادام ورا کویبیچ کوا Vera Kubickova دشتی را به دلیل سبک و عقاید نوینش در شمار نخستین نویسندگان نثر نوین ایران نام می برد.³ پیتر ایوری Peter Avery انگلیسی، دشتی را یک نویسنده مبرر اجتماعی که به مردم علاقمند است می شناسد.⁴ دکتر محمد استعلامی معتقد است که آثار دشتی «نیازمند پژوهشی و بررسی» بیشتری است⁵ و همه کسانی که کمی دانش و انصاف داشته باشند وی را از پیشتانان قصه نویسی و ادب نسل نخستین تاریخ معاصر ایران می شناسند. درباره دشتی چه در زمان حیاتش و چه پس از مرگش ناسزا و سزا فراوان گفته اند. اما همه این گفتگوها در ارزش نوشته ها، در قدر و منزلت ادبی او تأثیری ندارد و اگر تنها همین کتاب فاخر و گرانقدر «بیست و سه سال» از او به یادگار می ماند، او را می باید به دلیل تهور و شجاعتش و بیباکی و پیکارش علیه خرافات و تعصبات سنایش نمود و بزرگش شمرد.

هنگامی که در کهولت، دلشکسته و تنها، کوله بار خود را برداشت و به دیاری ناشناخته شتافت، دوستداران آثارش آگاه شدند که این «ادیب دیرآشنا» نگارنده یکی از جنجالیترین و پر ارزشترین آثار قرن اخیر ایران بوده و همه مبهوت دلیری و شجاعت او گشتند و حاج و واج در تاریکی تردید، در شناخت شخصیت او با شگفتی یادش کردند. خود او می گوید: «تاریخ پیوسته ورق می خورد. گاهی به روزهایی می رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونیها می شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می ماند»⁶.

من ویرایش این گرامی نامه را با منت و افتخار بر دوش گرفتم و آنچه در توانم بود انجام دادم. آیات قرآنی را تصحیح و برای خاطر دل مشکل پسندان اعراب Erāb گذاشتم. برخی لغات و اصطلاحات و اعلام را معنی و شرح کردم و برخی از اشتباهات چاپی را با قید احتیاط تصحیح نمودم که میان این علامت [] در متن و یا زیرنویس گنجانده شده است.

در صفحات گذشته شرح دادم علی دشتی پیش نویس کتاب «بیست و سه سال» را برای سخنرانی در جلسات خصوصی در خانه خودش تهیه کرده بود و نه به صورت کتاب. احتمال می رود همین پیش نویس به لبنان فرستاده شده و بدون تصحیح کتاب پس از حروف چینی به چاپ رسیده باشد. به همین سبب اغلاط چاپی و بی نظمی در چاپ بیروت دیده می شود. این نکته نیز باید توضیح داده شود که چون روش متحدی در شماره گذاری آیات قرآن وجود ندارد به همین سبب ممکن است در قرآنها چاپ ایران شماره آیات متغیر باشد و امکان دارد که شماره آیاتی که در کتاب «بیست و سه سال» آمده اند، با قرآن مورد مراجعه خواننده مطابقت نداشته باشد. پس ایرادی به کتاب به شمار نمی رود، بلکه می باید یکی دو آیه پیش و یا پس از آیه مورد نظر را خواند. شماره های یادشده در کتاب تنها می تواند راهنمای خواننده قرار گیرد.

تردید ندارم که در آینده بسیار نزدیک، ایرانیانی پیدا خواهند شد که روش تحقیق روانشاد علی دشتی را دنبال خواهند کرد. این کتاب از روی نسخه حروف چینی شده در بیروت که اغلاط فراوانی داشت، دوباره و با حفظ امانت حروف چینی شد و هیچ تغییری در متن کتاب داده نشده و اصولاً چنین کاری مورد پسند ویراستار این کتاب و شایسته چنین اثری نیست. هر فصل این کتاب می تواند بِن مایه صدها کتاب و رساله گردد.

به هر روی، کار ویرایش این کتاب خالی از لغزش نیست و به همین سبب از صاحب نظران و مطلعین صمیمانه می خواهم که اشتباهات را بنمایانند و اگر ممکن بود مرا با بزرگواری مطلع فرمایند. من بر این باورم که هیچ خدمتی بالاتر و شامخ تر از شناساندن گوشه هایی از هویت فرهنگی ما نیست و باید اعتراف کرد که علی دشتی با بیباکی و جسارت، با تألیف کتاب «بیست و سه سال» خدمتی عظیم انجام داده است. **بهرام چوبینه - خرداد ۱۳۸۱**

1 [«در آستین مرقع» تألیف سعیدی سیرجانی، چاپ اول، صفحه ۳۴۷ تا ۳۵۰، تهران شهریور ۱۳۶۳]
2 [کتاب «بازیگران عصر طلایی» (داور، تیمورتاش، آیرم، امیرطهماسبی، دشتی، مدرّس) از ابراهیم خواجه نوری، صفحه ۱۰۶ تا ۲۰۴]
3 [کتاب «ادبیات نوین ایران» ترجمه و تألیف یعقوب آژند، صفحه ۹۳ و ۹۴، انتشارات امیرکبیر]
4 [همان کتاب صفحه ۱۳۳، ۱۳۴ و ۱۴۱]
5 [کتاب «بررسی ادبیات امروز ایران» تألیف دکتر محمد استعلامی، صفحه ۱۲۷]
6 [کتاب «بیست و سه سال» اثر علی دشتی]